

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۷

منصور اختیار- مهدی اخوان ثالث- سروش حبیبی-
پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم - منوچهر
خسروشاهی - رضا سید حسینی - ا. شنوا - قاسم
صنعوی- احمد کریمی- محمود مستجیر- بابا مقدم-
نادر نادرپور- محمود نفیسی- همایون نوراحمر.

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

۷

منصور اختیار - مهدی اخوان ثالث - سروش حبیبی -
پرویز ناتل خانلری - حسین خدیو جم - منوچهر
خسرو شاهی - رضا سید حسینی - ا. شنوا - قاسم
صنعوی - احمد کریمی - محمود مستجیر - بابا مقدم -
نادر نادرپور - محمود نفیسی - همایون نوراحمر.

فهرست

صفحه	از	عنوان
۶۲۷	پرویز ناتل خانلری	برای زبان فارسی چه باید کرد؟
۶۳۵	نادر نادرپور	برف و خورشید (شعر)
۶۳۷	« «	آهوانه (شعر)
۶۳۸	مهدی اخوان ثالث	نوخسروانی (شعر)
۶۳۹	« « «	بیلاقی (شعر)
۶۴۰	آندره موروا ترجمه رضا سیدحسینی	مارسل پروست
۶۵۰	ژیلبر سسبرون ترجمه قاسم صنعوی	راه فورلونور (داستان خارجی)
۶۵۹	بابا مقدم	طناب پوسیده (داستان ایرانی)
۶۷۳	فرنس مولنار ترجمه همایون نورا حمر	عشق آسمانی و عشق زمینی (نمایشنامه)
۶۸۰	طه حسین ترجمه حسین خدیو جم	زبان فرانسه را چگونه آموختم
۶۸۹	رومن گاری ترجمه سروش حبیبی	خدا حافظ گاری کوپر (فصلی از یک کتاب)
۷۰۱	ویلیام باون ترجمه احمد کریمی	بوم شناسی
۷۰۵	جلال سیلای ترجمه منوچهر خسروشاهی	سرم (شعر)

در جهان هنر و ادبیات

۷۰۷-۷۲۱

اپرای هنزل و گرتل ، بزرگداشت صبا ، ولادیمیر اورلف، تئاتر و در نمایشگاه‌های نقاشی: محمود مستجیر. جوایز ادبی فرانسه ، داور تازه ، نویسنده نقاش ، اثر تازه استوریاس و رضوانی و ماجرای تازه اش : قاسم صنعوی.

کتابهای تازه

۷۲۲-۷۲۸

نگاهی به مجلات

۷۲۹-۷۳۱

پشت شیشه کتابفروشی

۷۳۲-۷۳۵

تذکر: در صفحه ۷۰۸ ستون اول سطر ۷ «و حبیب صمدزاده» جا افتاده است.

سخن

آذرماه ۱۳۴۹

شماره هفتم

دوره بیستم

برای زبان فارسی چه باید کرد؟

متفکران و دانشمندان جهان از کهن ترین روزگار وجه امتیاز انسان را از حیوان نیروی سخن گفتن دانسته و آدمی را به این اعتبار «حیوان ناطق» خوانده اند و سخنوران بزرگی که قدر و ارزش این موهبت را بهتر از دیگران می شناخته اند خداوند را به این ابداع ستوده و عبارت «حکیم سخن در زبان آفرین» را یکی از نعمت الهی و مایه حمد او شمرده اند.

این نکته بسیار عمیق و دقیق است که همه ترقیات بشر مدیون و مرهون قوه ناطقه اوست و به وسیله این قوه است که انسان توانسته است نخست به اشیاء

و سپس به معانی نام بگذارد و به این طریق افراد و نسل‌های بشر دریافت‌های ذهن خود را به دیگران منتقل کنند و پیوسته دامنه ادراکات انسان وسیع‌تر شود تا آن‌جا که دانش و فن به جایی برسد که اکنون رسیده است و نمی‌دانیم که در آینده به کجاها خواهد رسید.

اندیشه آدمی خمیرمایه تمدن و فرهنگ است و آن‌جا که سخن، یعنی مجموعه دلالت‌ها برای تشخیص و ثبت ادراکات، نیست اندیشه وجود ندارد. جانوران بی‌زبان اندیشه ندارند و از اینجاست که هیچ پیشرفتی برای آنان ممکن نیست. انسان امروز بیش از انسان دیروز می‌داند و می‌فهمد، و بر اثر آن است که زندگی بشر پیوسته در تحول است و روبه کمال می‌رود. اما جانور بی‌زبان امروز با جانور چند هزار سال پیش یکسان است و هیچ پیشرفتی نکرده، یعنی نتوانسته است اندیشه کند تا اوضاع و شرایط زندگی خود را تغییر بدهد، زیرا که وسیله اندیشه یعنی زبان را در اختیار نداشته است.

پس، زبان چیست؟ ابزاری برای ایجاد رابطه ذهنی میان افراد يك جامعه، آیا این ابزار، که مجموعه علامت‌های صوتی است، خود بخود حاکی از معانی است؟ البته چنین نیست، یعنی شرط است که این نشانه‌ها میان افراد معهود باشد، و اگر جز این بود بایستی همه سخنان یکدیگر را بی‌رنج آموختن درك کنند و بیش از يك زبان میان افراد بشر موجود نباشد.

از این مقدمه می‌توان نتیجه گرفت که «زبان» امری اجتماعی است، یعنی همه افراد يك جامعه در قبول و بکاربردن نشانه‌های صوتی که اجزاء زبان است شريك‌اند، و يك یا چند فرد نمی‌توانند به میل یا ذوق خود این علامت‌ها را وضع کنند یا تغییر دهند، مگر آن که به علتی افراد دیگر جامعه نیز این مواضع را بپذیرند.

نکته دیگر آن که ترقی و تکامل در فرهنگ بشر، یعنی افزایش ادراکات افراد هر جامعه نتیجه برخورد اندیشه‌ها، یا داد و ستد معنوی است. دانش هرگز نتیجه کوشش ذهنی يك فرد یا يك جامعه محدود نبوده است. نخست باید دید و دریافت که دیگران در هر فن چه دریافته و تا کجا پیش رفته‌اند، و آنگاه اگر بتوان چیزی بریافته‌ها و کرده‌های ایشان افزود.

تاریخ فرهنگ جهان مثال‌های متعدد برای اثبات این معنی دربردارد. هر جا و هر گاه که ملتی درهای ذهن خود را برای پذیرفتن حاصل اندیشه‌های دیگران گشوده داشته پیشرفتی عظیم در فرهنگ آن ملت پدید آمده است. پارسیان این قابلیت و هنر را داشتند. شاهنشاهان هخامنشی در هر رشته‌ای،

از دانش و هنر ملت‌های تابع خود بهره می‌جستند. سندهائی که از ایشان در بنای کاخهای شوش و تخت جمشید به‌دست آمده، نشان می‌دهد که هیچ باکی نداشته‌اند از این که هنرهای هر ملت و گروهی را مورد استفاده قرار دهند؛ و هرگز نمی‌خواستند که همه هنرها را به‌قوم خود منسوب یا منحصر کنند. از روی مدارك و اسناد تاریخی می‌دانیم که پزشکان یونانی را در دربار خود می‌پذیرفتند و نگاه می‌داشتند. قرائن دیگر نشان می‌دهد که از دانش پزشکی هندوان و مصریان و بابلیان نیز استفاده می‌کردند. می‌دانستند که دانش مالك خاص و معین ندارد، و هر که آن را به‌دست آورد می‌تواند دعوی کند که ملك خاص اوست.

یونانیان نیز فرهنگ درخشان خود را یکباره اختراع نکرده بودند. از مردم جزیره کرت و کشورهای بابل و آشور و مصر و ایران بهره‌ها بردند و پایه‌های دانش‌ستودنی خود را بر این مبانی استوار کردند.

دانش و فرهنگ آموختنی است، و آموختن جز پذیرفتن دریافته‌ها و ساخته‌های دیگران نیست. اما در این امر ناچار نشانه‌های لفظی را که بر اشیاء و معانی و مصنوعات قومی دیگر دلالت می‌کند نیز گاهی باید پذیرفت و از اینجاست که مسئله نفوذ لغات و الفاظ از زبانی در زبان دیگر پیش می‌آید.

هیچ زبان ملت متمدنی را در جهان نمی‌توان یافت که در آن الفاظی از زبان‌های بیگانه داخل نشده باشد. تنها اقوامی از این حکم مستثنی هستند که با هیچ قوم و طایفه دیگر در طی تاریخ خود رابطه‌ای نداشته‌اند، و این گونه جوامع بشری که شاید امروز نمونه و مثال آن‌ها را تنها میان بعضی از طوایف سیاه پوست یا سرخ‌پوست بتوان یافت، عقب‌مانده‌ترین و نامتمدن‌ترین اقوام جهانند.

پس، این که در زبان ملتی کلمات بیگانه وجود نداشته باشد، دلیلی است بر این که آن ملت در طی تاریخ زندگی خود نتوانسته است با ملت‌های دیگر دور یا نزدیک، روابط مادی یا معنوی برقرار کند، یعنی قابلیت اخذ و اقتباس آثار و نتایج تمدن و فرهنگ را نداشته‌است، و این نه تنها سرافرازی نیست، بلکه مایه سرافکندگی است.

تاریخ همه ملت‌های جهان نشیب و فراز و زیرورو بسیار دارد؛ در هر مرحله‌ای هر ملت آثاری از تمدن و فرهنگ به دیگران داده یا از دیگران گرفته است و مجموع این داد و ستدهای معنوی تاریخ تحول و تکامل فرهنگ او را نشان می‌دهد. کودکانه است که ما بخواهیم بر گذشته‌ها، یعنی آنچه در واقع

بوده است، قلم نفی و انکار بکشیم. چه فایده دارد که من نام پدرم را که «ابوالحسن» بوده و چهل سال پیش مرده است «هرمز» بگذارم. اگر این هرمز همان ابوالحسن است که تفاوتی حاصل نمی‌شود، و اگر او نیست پس من حرامزاده‌ام. ما ایرانیان تاریخ دیرینه‌ای داریم. اما دیرینگی تاریخ هیچ‌مهم نیست. تاریخ سومریان و عیلامیان و شاید مصریان دیرینه‌تر است. آنچه مایه افتخار ماست این است که هنوز هستیم ورشته ارتباط خود را با آن تاریخ کهن نگسته‌ایم. زیر و بالای حوادث را دیده‌ایم، زبونی و ناتوانی درما راه یافته است، از آن حادثه جوی مقدونی شکست خورده و به زانو درآمده‌ایم، اما زود قدیر افرشته‌ایم، قرن‌ها با رومیان دست و گریبان بوده‌ایم و استوار مانده‌ایم، از مشرق و شمال نه مثل سد دروغین اسکندر، بلکه همچون دژ روئین، تمدن جهان را از آسیب یاجوج و ماجوج نکه داشته‌ایم. فاسد شده‌ایم و ناچار با دعوت بیگانگان دفع فاسد را به افسد کرده‌ایم. مردمکشان را به خدمت خود خوانده‌ایم و سپس به فرماندهی و سروری پذیرفته‌ایم. از خونخواران مغول و تاتار رنجها دیده‌ایم و سرها برباد داده‌ایم. اما هم‌چنان تا امروز ایستاده‌ایم، و ایرانی مانده‌ایم. هنوز هزاران رشته مارا باهمان کسانی که در چهار هزار سال پیش نام و نشانشان را در این سرزمین داریم پیوند می‌دهد. یعنی ما هنوز ایرانی هستیم و همه جهان مارا به این صفت می‌شناسند.

مایه افتخار ما همین است که از این همه آزمایش سخت توانسته‌ایم پیروز و سرافراز بیرون بیائیم. ایرانی کسی است که همه این شدايد را تحمل کرده و هنوز چنین استوار مانده است. اگر تجربه های تاریخ موجب افتخار است چرا می‌خواهیم بسیاری از این سوانح را نادیده بگیریم و خود را هم‌شان ملت‌هایی بدانیم که ده يك این رنج‌ها را نکشیده‌اند؟ چرا می‌خواهیم این همه رنج و فداکاری را فراموش کنیم تا هم‌شان یکی از این ملت‌های غربی بشویم که تنها در این قرن‌های اخیر دستگاهشان رونقی یافته است؟ آیا این نتیجه احساس زبونی و فروماندگی نیست؟

این احساس زبونی، که نتیجه عوامل دیگر سیاسی و اجتماعی است، شصت هفتاد سال است که در ذهن ایرانیان رسوخ کرده است. مردبی پاکدل، اما ساده‌اندیش، میان ما پیدا شده‌اند که پنداشته‌اند اگر ما امروز در صف کشورهای بزرگ جهان نیستیم گناه آن بر گردن سوابق تاریخی ماست، و اگر این سوابق را نفی و انکار کنیم کارها یک‌رویه می‌شود و به جهان پیشرفته می‌پیوندیم. این گونه خیال‌ها جز ازخامی نیست. اگر ضعف و زبونی را نتیجه شومی الفاظ می‌شمارید

از فردا نام گدای محله خود را که «سعید» است به «زادان فرخ» بدل کنید و بگذارید يك سال بگذرد. اگر او بر اثر همین تبدیل نام متمول شد این تیغ شما و این گردن من!

این اندیشه‌های بی‌پروپاست که موجب شده است عده‌ای بکوشند تا الفاظی را که بیگانه می‌پندارند از زبان فارسی بیرون بیندازند و به جای آن‌ها کلماتی به خیال خودشان به «پارسی سره» وضع یا اختراع کنند، این کار تا آن جا که مربوط به مؤسسات و دستگاه‌های رسمی دولتی است اشکالی ندارد. این دستگاه‌ها در هر يك از ادوار تاریخ اصطلاحات خاصی داشته که چون اساس آن‌ها برچیده شده اصطلاحات مربوطشان هم متروک و منسوخ مانده است. امروز معنی کلمات «دیوان عرض» و «صاحب برید» را که در روزگار سامانیان و غزنویان معمول بود جز در کتاب‌های تاریخ یا لغت نمی‌توان یافت. کلماتی مانند «سیور غامی» و «قشلامی» و «سیورغال» و «تمغا» را نیز که نزدیک دو قرن در دوران استیلای مغول رواج داشت دیگر کسی نمی‌داند، و اصطلاحات اداری و درباری دوره صفویه مانند «قوللر آغاسی» و «ایشیکچی باشی» هم یکسره متروک و نامفهوم است، چنانکه شاید در نسل آینده ما اصطلاحات سی‌چهل سال قبل مانند «نظمیه» و «بلدیه» و «عدلیه» و «مستأنف‌عنه» نیز یکلی فراموش شود. بنابراین تغییر این گونه اصطلاحات اگر نفعی نداشته باشد ضرر مهمی ندارد.

اما اگر بخواهیم به این عنوان یا به این بهانه که بعضی از کلمات جاری و عادی زبان ما از ریشه ایرانی نیست آن‌ها را تغییر بدهیم و الفاظی مجعول از خود در آوریم نه تنها باید گفت که به راه کج می‌رویم بلکه بی‌هیچ تردید کار غلطی می‌کنیم زیرا که مقداری از وقت و نیروی ملت خود را که در این دنیای پر آشوب هزاران کار مهم دیگر دارد به این یاوه کاری‌ها مصروف می‌داریم.

پای بندی به ریشه لغات کار عبثی است. در بسیاری از زبان‌های بزرگ و مهم جهان امر به شماره فراوانی لغات متداول و جاری هست که از اصل و ریشه خود آن زبان‌ها نیست و این نکته هیچ ضعف و شکستی برای آن زبان‌ها شمرده نمی‌شود و مانع آن نیست که بتوان عمیق‌ترین و مهم‌ترین نکته‌های علمی و فلسفی را به زبان‌های مزبور بیان کرد. زبان انگلیسی را که اکنون از رایج‌ترین زبان‌های علمی جهان است به عنوان بهترین مثال می‌توان ذکر کرد. در این زبان که خود یکی از شعبه‌های زبان‌های ژرمنی است بیش از هشتاد درصد اصطلاحات علمی و فنی و فلسفی از ریشه‌های لاتینی است و تا کنون هیچ عاقلی از آن قوم درصدد بر نیامده

است که این لغات را از زبان انگلیسی بیرون بریزد و از ریشه ژرمنی به جای آن‌ها الفاظی جعل و وضع کند.

در مقابل این اندیشه‌های غلط و کارهای بیهوده یا بی‌معنی، که با کمال تأسف باید گفت که هنوز ذهن و فعالیت بعضی از نویسندگان و متفکران ما را به خود مشغول می‌دارد، کارهای بسیار مهم و اساسی در پیش داریم که برای حفظ استقلال زبان فارسی از یک طرف، و برای استفاده از این زبان ملی در رفع احتیاجات فکری و معنوی مافوری و ضروری است.

زبان فارسی امروز ما، به حکم ضرورت پرهیز ناپذیر، در معرض هجوم لغات و اصطلاحات غربی است که با مفاهیم خود مانند سیل به این سو جریان یافته است. رشته‌های متعددی از علوم و فنون هست که مانیاخته و نپرورده‌ایم و اکنون ناچار باید هر چه زودتر آن‌ها را از غربیان بیاموزیم. با این علوم و فنون هزاران لفظ بیگانه به زبان ما راه می‌یابد. اما نکته مشکل این جاست که هر گروه از جوانان ما در یکی از کشورهای غربی به تحصیل این معارف می‌پردازند و در بازگشت به ایران اصطلاح واحد علمی یا فنی را به الفاظ مختلف یا به تلفظ‌های متفاوت با خود می‌آورند. حاصل آن که برای یک مفهوم لفظ‌های گوناگون میان فارسی‌زبانان متداول می‌شود و این پراکندگی و گوناگونی مانع آن می‌گردد که اهل یک رشته از دانش یا حرفه بتوانند زبان یکدیگر را دریابند و باهم ارتباط ذهنی و علمی پیدا کنند. این مشکلات شامل موارد متعددی است از این قبیل:

۱- کلمه بیگانه‌ای را که به ضرورت عیناً می‌پذیریم چگونه باید تلفظ کنیم؟ آیا تلفظ یکی از زبان‌های خارجی را باید در همه موارد پذیرفت؟ در این صورت کدام تلفظ باید مبنای اساس قرار بگیرد؟ برای مثال کلمه *Oxyde* را ذکر می‌کنیم که اکنون با همین لفظ در فارسی رایج است. اما تلفظ این کلمه در فرانسوی «اکسید» و در انگلیسی «آکساید» است. در فارسی این کلمه را چگونه باید ادا کرد؟

می‌دانیم که هر زبانی دستگاه خاص خود را برای تلفظ واکها، چه صامت و چه مصوت، دارد. یعنی هر زبانی شامل گروهی از صوت‌های ملفوظ است که اهل آن زبان به ادای آنها عادت دارند و تغییر این عادت اگر محال نباشد بسیار دشوار است. در قرن‌های نخستین استیلای اسلام که عربی یگانه زبان رسمی خلافت اسلامی شمرده می‌شد دانشمندان و نویسندگان که ضرورت استعمال لغات بیگانه

را در زبان عربی می‌دانستند و به این نکته که شیوه تلفظ ملتی را به آسانی تغییر نمی‌توان داد نیز آگاه بودند قواعدی برای طرز ادای کلمات خارجی در زبان عربی می‌جستند. نخستین بار سیبویه که ایرانی بود در کتاب معروف خود فصلی را به این بحث اختصاص داد و سپس دانشمندان دیگر مانند ابن درید و حذرة اصفهانی در این باب نکته‌ها افزودند. عجب است که پس از هزار و دویست سیصد سال هنوز بازماندگان این ایرانیان دانشمندان این معنی را دریافته‌اند که شیوه تلفظ اکثریت يك جامعه را برای ادای چند لفظ بیگانه نمی‌توان تغییر داد و این اشتباه به جایی رسیده است که در بعضی از تألیفات علمی اخیر مؤلفان کوشیده‌اند که انواع تلفظ مصوت‌ها و صامت‌های زبان‌های دیگر را که در فارسی شبیه و معادلی ندارد توصیف و به فارسی گویان تحمیل کنند؛ و ندانسته‌اند که این کار آهن سرد کویدن است.

به یاد دارم که چند سال پیش یکی از سیاست‌مداران در نطق‌های رادیویی و تلویزیونی سعی می‌کرد که کلمه «بودجه» را درست مانند فرانسویان تلفظ کند و هر بار که این کوشش بی‌فایده را انجام می‌داد به اصطلاح روزنامه‌ای «موجب خنده حضار» می‌شد.

بنابر این یکی از نخستین وظایف فرهنگستان زبان فارسی این است که گروهی را به این کار بگمارد تا تعیین کنند که کلمات بیگانه را در فارسی چگونه باید ادا کرد؛ و امیدواریم توجه کنند که این بحث مربوط به یکی از رشته‌های مهم زبان‌شناسی امروزیست؛ و اگر به لزوم و اهمیت کار آگاهند البته مطالعه این مسائل علمی را به بعضی از جوانان درس خوانده محول کنند که مقدمات واصل این علوم را آموخته‌اند.

۲- در چهل و پنجاه سال اخیر که علوم و فنون جدید به ایران راه یافته‌است گروهی از استادان و دبیران صمیمانه کوشیده‌اند تا در تألیفات خود برای اصطلاحات علوم مختلف معادل‌هایی در فارسی بجویند یا وضع کنند. اما چون همه این کوشش‌ها فردی بوده و مرکزی برای هماهنگ و یکسان کردن این اصطلاحات وجود نداشته‌است در مقابل هر اصطلاح علمی چندین لفظ متفاوت در فارسی به کار رفته و کار به آن جا کشیده است که دانشجویان هر يك از رشته‌های علمی در یکی از آموزشگاه‌های عالی، زبان عمکاران خود را در آموزشگاه دیگر این کشور نمی‌فهمند یعنی اگر فی‌المثل کتابی در رشته سیمی صنعتی به قلم استاد این رشته در یکی از دانشکده‌ها تألیف شده و به دانشجویان تدریس می‌شود، این کتاب برای دانشجویان همین درس در دانشکده دیگر بکلی نا‌فهوم و نا‌آشناست.

مهم‌ترین وظیفه فرهنگستان، به‌جای جعل و وضع الفاظ جدید که خود پیش‌ازپیش موجب تفرقه و تشتت خواهد شد، باید این باشد که الفاظ و اصطلاحات متعددی را که تاکنون برای بیان مفاهیم علمی جدید در فارسی به کار رفته است جمع کند و در هر مورد که چندین لفظ مختلف برای بیان يك معنی معمول است یکی را به رسمیت بشناسد، تاوقت دانشمند و دانشجو بر سر اختلاف لفظ به‌هم‌در فرود.

برای بیان اهمیت این نکته کافی است بگوئیم در زبان عربی و فارسی کلمه اصطلاح از ماده «صلح» می‌آید، یعنی لفظی که اهل علم به اطلاق آن بر معنی صریح و معینی توافق کرده‌اند، و در زبان‌های فرانسوی و انگلیسی در این مورد کلمه «Terme» به کار می‌رود که در اصل به معنی «نهایت» است، و این نیز مفید این معنی است که اهل علم در يك مورد از تعدد و تشتت گذشته و به مرحله آخرین رسیده‌اند که توافق در اطلاق لفظ واحد به مفهوم واحد باشد. از این جاست که میان علمای قدیم ما رسم بوده است که هر گاه می‌خواستند مرتبه علمی کسی را در فلسفه و کلام و اصول بیان کنند می‌گفته‌اند: «فلانی اهل اصطلاح است». یعنی با تعریف مفهوم هر يك از الفاظی که مورقبول اهل فن است آشناست و بنابراین می‌توان با او بحث کرد، و حال آن که کسانی دیگر هستند که، در فهم الفاظ اصلی برای بیان معانی متداول میان اهل فن، قاصرند، و اینان اهل اصطلاح نیستند، یعنی با ایشان مناظره و مباحثه نمی‌توان کرد.

حاصل آن که، اگر میان دانشمندان یکی از رشته‌های علوم، در يك جامعه زبانی، درباره اصطلاحات آن علم توافق نباشد، نشانه آن است که در آن جامعه آن علم وجود ندارد.

اگر ما هنوز در آن مرحله هستیم که دوشیمی‌دان، یا دو زبان‌شناس، یا دو مهندس ما برای بیان مطالب اصلی مربوط به رشته خود الفاظ متفاوت و مختلف به کار می‌برند، این امر نشانه آن است که هنوز ازین علوم در زبان فارسی به وجود نیامده است.

فرهنگستان ما، اگر کاری باید بکند همین است؛ یعنی ایجاد وحدتی میان اصطلاحات متعدد و مختلف علمی که امروز برای ما در درجه اول اهمیت و لزوم است.

ما باز در این باب سخن خواهیم گفت. تا ببینیم که فرهنگستان جدید چه می‌کند!

برف و خورشید

سر کرده در برف غبار آلود پیری
آموخته از كبك ، رسم سربزیری
با او چه خواهم گفت آنروز
(با او که خورشیدی جوان است ،
با او که سر برمی کشد چون پیچكِ تر
از خاك خشك هستی من ،
خاکی که زیر برگ پائیزی نهان است)

با او چه خواهم گفت آنروز
آیا توانم تکیه بر بازوی او کرد ؟
آیا غم چشمش نخواهد خرمم سوخت ؟
آیا نخواهد گفت با من :
- « بازوی تو هرگز به بازوی من ای پیر
تا طفل بودم ، تکیه کردن را نیاموخت ! »

با او چه خواهم گفت آنروز
چشمم چو نتوانست خواندن نامه دوست
آیا توانم خواست از او خواندنش را
آیا نخواهد گفت : « این کار از که خواهی ؟
از آنکه یکشب هم ندیدی
رنج قلم بر لوح کاغذ راندنش را ! »

آیا چو بگشاید کتاب کهنه من
بر نام من خطی نخواهد زد به نفرین ؟
در شعر من چون آرزوی مرگ بیند
در دل نخواهد گفت : « آمین ! »

آیا نگاه من تواند خواست از او
حرمت نهادن موی برفین پدر را ؟
آیا نگاهش را تواند داد پاسخ
چشمی که نتوانست دیدن دورتر را ؟

با من چه خواهد گفت آنروز
چندان به چشمم خیره خواهد شد که تا شرم
با پنجه‌های گریه بفشارد گلویم

برگونه‌ام ، اشك روان خواهد شد آنگاه
از تابش خورشید رویش ، برف مویم

او ، گرچه در آئینه پیشانی من
نقشی تواند دید از بیزاری خویش
من ، بی خجالت گریه خواهم کرد آنروز
- گرییدن مستانه در هشیاری خویش -

تهران - ۱۹ آذرماه ۱۳۴۹
نادر نادرپور

آهوانه

آیا تبار مردمی من
از نسل آهوان گرسنه‌ست
نسلی که «اندرون تهی از طعام» را
با چشم سیر پاسخ می‌گوید
وین وصلت گرسنگی و سیری
در دیده گرسنه دلان ، آهوست
در چشم سیر آهو ، زیبائی ...

تهران - ۳۰ آذرماه ۱۳۴۹
نادر نادرپور

۱- آهو ، در فارسی ، به معنی «عیب» نیز آمده است.

برداشتی به انگاره از خسروانیهای باریدی
اما با طور و ترنم عروضی، آزمون را ...

نوخسروانی

آب زلال و برگ گل بر آب
ماند به مه در برکه مهتاب
وین هردو چون لبخند او در خواب.
گفت: «آیمت مه بر آیان به دیدار»
اینک دمد مهر هم؛ - بی وی اما -
این هرگز آیا کند یار با یار؟
هان، ماه ماهان! کجائی؟
خورشید اینک بر آید،
تنها تو با او بر آئی.
گل از خوبی به مه گویند ماند، ماه با خورشید،
تو آن ابری که عطر سایهات، چون سایه عطر
تواند هم گل و هم ماه هم خورشید را پوشید.

۱- ر. ک.

قیصر ماه ماند، خاقان خورشید
آن من خدای ابر ماند کامغاران
کنخواهد ماه پوشد، کنخواهد خورشید
(باربد جهرمی)

کس در زمستان این شگفتی نشنید ،
 آن مرغك آواز بهاری می خواهد
 بویت اگر نشنید ، پس رویت دید.

چه بود این - از سبک و حی چو آوای تو در گوشم - ؟
 پری ، چون سایه مهتابی پروانه ؟ یا عطری
 نسیم آورده با گلبرگ ؟ یا دست تو بردوشم ؟

بیلاقی

(طرح)

شورِ شاهنگان ،
 - شب مهتاب -
 غوغای غوکان ،
 - برکه نزدیک -
 ناگاه ماری تشنه ، لکی ابر ،
 کوپایه سنگی ساکت و تاریک.

تهران - شهریور ۱۳۴۹
 مهدی اخوان ثالث
 (م. امید)

مارسل پروست^۱

گمان می‌کنم برای نویسندگان که در سال ۱۹۰۰ زندگی می‌کردند بسیار تعجب‌آور بود اگر به آن‌ها می‌گفتند که یکی از بزرگترین‌شان، کسی که قرار است هنر رمان‌نویسی را چهره تازه بدهد و عقاید فلاسفه و قاموس دانشمندان این دوران را وارد عالم هنر کند، جوانی است پیوسته بیمار، ناشناخته بر مردم و بیشتر اهل ادب، و در نظر کسانی که ملاقاتش کرده بودند، مردی محفل‌دوست، شاید باهوش، اما عاجز از آفریدن اثری بزرگ. اشتباهی که دوام یافت و حتی پس از چاپ اولین جلد «در جستجوی زمان از دست رفته» نیز باقی ماند، اشتباهی بود نظیر اشتباه سنت بوو دربارهٔ بائزاک که نشان می‌دهد منتقدان چه حزم و احتیاط و تواضع بزرگی باید داشته باشند.

۱

شخصیت

برای شناختن او، شرح حال جالبی به قلم لئون پی پرکن^۲ در دست داریم، و نیز نامه‌های او و شهادت‌های دوستانش را. بهترین تحلیل منطقی از روحیات و آثار پروست به قلم یک امریکائی بنام ادموند ویلسون^۳ در Axel's Castle.

مارسل پروست که در سال ۱۸۷۱ به دنیا آمد، فرزند پروفیسور آدرین پروست پزشک بهداشت و مرد بسیار مشهوری بود مادرش که کلیمی بود ژان ویل^۴ نام داشت. بقرار اطلاع زنی مهربان، ظریف و با فرهنگ بود و فرزندش «مارسل»

۱- از کتاب De Proust a Camus

2- Léon Pierre Quint 3- Edmund Wilson 4- Jeanne Weil

همیشه او را نمونه مجسم کمال می شمرد . از او بود که پروست وحشت از دروغ را، دقت و وسواس را و نیکدلی بی حد را یاد گرفت . آقای آندره برژ^۱ در آلبوم کهنه‌ای یکی از پرسش نامه‌هایی را یافته است که در آن زمان بوسیله آن‌ها دختران خود را به پسران جوان نزدیک می کردند و به این پرسش نامه پروست در چهارده سالگی جواب داده است.

«شما چه تصویری از بدبختی دارید؟»

— جدا بودن از مامان .

باز از او پرسیده‌اند :

«از چه کسی بیش از همه نفرت دارید؟»

و جواب داده است :

— کسانی که احساس نمی کنند چه چیزی خوب است و از لطف محبت

بی خبرند.

این وحشت از کسانی که «از لطف محبت بی خبرند»، در سراسر عمرش با او باقی ماند : ترس از مزاحم شدن به صورت غریزه‌ای حاکم بر او مسلط بود. رینالدو هان^۲ که شاید بهترین دوست او بود نقل کرده است که چگونه پروست وقتی از کافه خارج می شد ، بین همه خدمه کافه انعام تقسیم می کرد . اول به گارسونی که سر میز به او خدمت کرده بود انعامی می داد، بعد چون در گوشه‌ای گارسونی را می دید که هیچ کاری نکرده بود ، با عجله به طرف او می رفت تا انعامی که مبلغ آن بطور بیهوده‌ای بالاتر بود باو بدهد و می گفت :

— کنار گذاشته شدن باید خیلی دردناک باشد!

بالاخره ، درست در لحظه سوار شدن به اتومبیل ، با عجله به طرف کافه بر می گشت و می گفت :

— فکر می کنم فراموش کردیم که با گارسون خدا حافظی کنیم ... این نجیبانه نیست.

نجابت ... این کلمه جای مهمی در قاموس او و تأثیر فراوان در اعمال و رفتارش داشت . می بایستی آدم نجیبی بود، کسی را نیاززد، خوشایند بود... و برای این منظور بر انعام هائی که بطور دیوانه‌واری هنگام رفتن بود و حتی گیرندگان را هم ناراحت می کرد ، برنامه‌های بسیار تعارف آمیز و بر توجهات خویش می افزود . آیا این نجابت از کجا سرچشمه می گرفت؟ تاحدی از ترس نامطبوع بودن از آرزوی جلب حفظ و محبت‌هایی که يك موجود ضعیف

و بیمار به آن احتیاج دارد؛ همچنین از مخیله حساس و دقیقی که به او اجازه می‌داد رنج‌ها و آرزوهای دیگران را با دقت دردناکی احساس کند.

طبعاً این حساسیت تند در پروست بر اثر بیماری تشدید شده بود زیرا وی از نه سالگی بیمار بود. بحران‌های آسم او را مجبور می‌کرد که شدیداً احتیاط کند و حالت عصبی او آرام نمی‌گرفت مگر با مهربانی شگفت مادرش. معلوم است که در حوالی سال ۱۸۸۰ زندگی يك كودك پاریسی از خانواده بورژوا چگونه بوده: گردش در شانزلیزه بایك دایه پیر، ملاقات دخترگانی که با آنها بازی می‌کرد و می‌بایستی بعدها «دختران نوشکفته»^۱ شوند، گاهی قدم زدن در خیابان درختان اقاچیا^۲ که در آنجایی توانست «مادام سوان»^۳ هوس-انگیز و پرشکوه را در کالسکه روباز زیبایش ببیند.

«مارسل پروست» تعطیلاتش را در «ایلیه»^۴ در نزدیکی «سارتر»^۵ به سر می‌برد که زادگاه خانواده پدریش بود. مناظر «بوس»^۶ و «پرش»^۷ در کتاب او به مناظر «کومبره»^۸ بدل خواهد شد. آنجا مسافر سیاح می‌تواند به دیدن «سمت خانه سوان»^۹ و «سمت خانه گرمانت‌ها»^{۱۰} برود.

در پاریس «پروست» در دبیرستان «کندرسه»^{۱۱} درس می‌خواند که مرکزی برای پرورش و رشد نویسندگان بود و در آنجا شاگرد کلاس برجسته‌ای بود. از همان وقت این کودکی که در سایه مادرش بطور خارق‌العاده‌ای با عشق آثار کلاسیک خو گرفته بود، به دیدن بعضی صحنه‌ها احساس می‌کرد که احتیاج دارد آنها را به صورت جمله‌هایی یادداشت کند:

«ناگهان يك كلبه، پرتوی از خورشید روی دشت، رایحه يك جاده، با لذت خاصی که به من می‌دادند و نیز از اینرو که گوئی آنها، در ورای خود آنچه می‌دیدم، چیزی در خود پنهان داشتند که مرا به تصرف آن می‌خواندند ولی برغم کوشش‌هایم نمی‌توانستم کشفش کنم، پایم را از رفتن باز می‌داشتند. و چون احساس می‌کردم که آن ناشناخته در آنها هست، در آنجا بی‌حرکت

۱- نام یکی از مجلدات اثر بزرگ پروست «در سایه دختران نوشکفته است»

2- Allée des Acacias 3- Mme Swan 4- Illiers

5- Chartre 6- Beauce 7- Perche 8- Combray

۹ و ۱۰- عنوان دو جلد دیگر از مجلدات اثر پروست.

11- Condorcet

می‌ماندم و نگاه می‌کردم و نفس می‌کشیدم و می‌کوشیدم که به‌همراه اندیشه‌ام به‌ورای تصویر و رایحه بروم، و اگر لازم بود که برای ادامه راهم خود را به پدر بزرگم برسانم می‌کوشیدم با چشم بسته او را بازیابم. میل داشتم که خطوط کلبه را و یا جزئیات شکل سنگ را دقیقاً به‌یاد بیاورم که نمی‌دانم چرا، گمان می‌کردم که آکنده است و آماده است که باز شود و آنچه را که خود برای آن سرپوشی بیش نیست، در اختیارم بگذارد.

البته، برای کودک هنوز زود بود که به‌مفهوم این احتیاج غریب‌پی‌ببرد. اما در یکی از روزها، وقتی که می‌کوشید یکی از این مناظر را - منظره سه ناقوس چرخان را در دشت که وقتی عابر جای خود را تغییر می‌داد آنها از هم دور می‌شدند و بهم می‌پیوستند و همدیگر را می‌پوشاندند - بر کاغذ ثبت کند، وقتی که صفحه را نوشت، آن سعادت خاص را احساس کرد که بعدها می‌بایستی فراوان به‌سراغش بیاید... سعادت نویسنده‌ای را که به‌احساس و یا تأثر معینی، بیاری لطائف هنر، شکل ملموس و مفهومی می‌دهد و گریبان خود را از چنگ آن می‌رهاند. نوشت:

« و احساس کردم چنان به‌حد کمال از جنگ این ناقوس‌ها و از آنچه در وراء آنها پنهان بود آزاد شده‌ام که گوئی خودم مرغی بودم که تخم گذاشته است؛ و با صدای بلند شروع به آواز خواندن کردم. »

در این اثناء، در دبیرستان «کندرسه» به کلاس فلسفه رسیده بود. این مرحله در زندگی هر فرانسوی تحصیل‌کرده حادثه بزرگی است. پروست در آن سال تحصیلی استاد برجسته‌ای دارد. این استاد «دارلو»^۱ بود و پروست در سراسر عمرش ذوق سیستم‌های فلسفی را حفظ کرد. چنانکه بعدها مسائل اساسی مشهورترین فلسفه عصر خود، یعنی فلسفه «برگسن»^۲ را به زبان رمان بیان کرد.

در زندگیش می‌خواست چکار کند؟ باتفاق دوستانش: دانیل هالوی^۳، روبر دو فلر^۴، فرنان گرهی^۵ و چندتن دیگر از رفیقان مدرسه کندرسه، یک مجله ادبی کوچک به نام «ضیافت»^۶ تأسیس کرد. پدرش می‌خواست که او وارد

1- Darlu 2- Bergson 3- Daniel Halévy
4- Robert de Flers 5- Fernand Gregh 6- Le Banquet

«دیوان محاسبات» شود. اما خودش نمی‌خواست و دوست داشت که بنویسد. همچنین می‌خواست که وارد محافل اشرافی شود. آه؟ چقدر بر این ذوق معاشرت دوستی او ایراد گرفته‌اند! بزودی در محافل ادبی او را «اسنوب» و خوش‌گذران بشمار آوردند. باوجود این از این اشخاصی که اینسان با تحقیر درباره‌ی او قضاوت می‌کردند کدامیک یارای برابری با او را داشتند؟ در واقع گروه‌های انسانی که نویسنده‌ای تحلیل‌شان می‌کند خودشان کم‌اهمیت‌تر از آن هستند که اومی‌بیند و تصویر می‌کند.

پروست می‌گوید:

« هر وضع و موقع اجتماعی جنبه‌ی جالب خاص خود را دارد و برای يك هنرمند رفتار يك ملکه همانقدر می‌تواند ایجاد كنجكاوی كند كه عادات يك دختر خیاط»

محافل اشرافی پیوسته برای نویسنده‌ای که می‌خواهد شاهد احساسات و علائق شدید باشد، محیط مناسبی بوده است. احساسات بر اثر فراغت و وقت‌گذرانی، شدت وحدت بیشتری می‌یابد. در «درباره» قرن هفدهم، در «سالن»‌های قرن هیجدهم و در محافل اشرافی قرن نوزدهم بود که رمان‌نویسان فرانسوی توانستند کمدی‌ها و تراژدی‌های واقعی را در کاملترین صورشان بیابند زیرا اولاً دور دور قهرمانی‌ها بود و ثانیاً کلمات وسیعی در اختیارشان بود که به آنها امکان بیان می‌داد.

و اما این ادعا که پروست شیفته‌ی محافل اشرافی بود و بقدری «اسنوب» بود که نمی‌توانست بفهمد که همه‌ی طبقات می‌توانند جالب باشند، چه دختر خیاط باشند و چه ملکه، نشانه‌ی اینست که اثر او را خوب نخوانده و بد فهمیده‌اند. زیرا پروست هرگز شیفته‌ی محافل اشرافی نبود. او در این محافل نیز بی‌شک ادب و نزاکت خارق‌العاده‌اش را نشان داده است و همچنین محبت خود را، زیرا در محافل اشرافی نیز مانند هر محیط دیگری اشخاصی هستند که شایسته‌ی دوست داشته شدنند. باوجود این در همین نوشته‌ها، زیر ظواهر پر ملاحظت، طنز فراوانی به چشم می‌خورد. او پیوسته در برابر آلودگی آدمی نظیر شارلوس^۱ یا خود پسندی دوشس دو گرمانت^۲ نیکدلی کامل زنی از طبقه‌ی متوسط، نظیر مادرش، را قرار می‌دهد (که در کتاب به مادر بزرگ بدل شده است)، یا ذوق سلیم‌دختری

از مردم عادی را نظیر «فرانسواز» ، یا اصالت و نجابت کسانی را که در کتابش عنوان «فرانسویان سنت آندره ده شان»^۱ به آنها داده است : یعنی ملت فرانسه را به همان صورتی که يك مجسمه ساز ساده دل بر در بزرگ کلیسایی بزرگ نقش می کند. با همه این احوال ، محافل اشرافی عرصه مشاهده او بود و «پروست» به آن احتیاج داشت .

برای معرفی پروست به آن صورتی که دوستان دوران جوانیش او را دیده اند باید او را به شکلی که «لئون پی یرکن» تشریح می کند در نظر مجسم کنیم .

«چشمان درشت سیاه و شفاف، نگاهی بی نهایت ملایم ، با صدائی بازم ملایمتر و کمی بریده بریده ، لباسی بسیار باسلیقه ، کراوات پهن ابریشمی ، يك گل سرخ یا ارکیده در جاتکمه‌ای ردنگوت ، شاپوئی با لبه‌های راست ، که در ملاقات‌ها آن را کنار مبل می گذاشت ، بعد ، به سبب اینکه بیماری بر او مسلط می شد و نیز چون آشنائی بیشتر به او جرئت می داد که هر طور دلش بخواهد لباس بپوشد، رفته رفته شروع کرد که در محافل، حتی شب‌ها، بالباس پوست دار حاضر شود و حتی تابستان‌ها نیز آن‌ها را از تن خارج نکند، زیرا همیشه سردش بود.»
در سال ۱۸۹۶ در بیست و پنج سالگی اولین کتابش را بنام **لذات و روزها**^۲ انتشار داد. شکست کامل در انتظار این اثر بود. ظاهر کتاب طوری بود که خوانندگان حساس را از آن منصرف می کرد. «پروست» خواسته بود که طرح روی جلد را **مادلن لومر**^۳ نقاشی کند ، مقدمه آن را آنا تول فرانس بنویسد و ملودی‌های **رینولدوهان**^۴ با نوشته‌های خود او درآمیزد. این چاپ بسیار لوکس و دخالت اشخاص رنگارنگ در معرفی و عرضه کردن آن این احساس را تولید می کرد که این کتاب اثری جدی نیست . با وجود این برای منتقد بزرگی که بتواند از میان این همه شن و سنگ چند مثقالی طلا پیدا کند ، این کتاب می توانست وسیله خوبی برای پیش بینی آینده نویسنده باشد !

وقتی که انسان ، «لذات و روزها» را می خواند ، در خلال صفحات آن موضوع‌هائی را می یابد که می بایستی مارسل پروست «در جستجوی زمان از دست رفته» را بسازند . در «لذات و روزها» يك داستان غیر واقعی و عجیب وجود دارد که در آن «بالداسار سیلواند»^۵ در دم مرگ ، از شاهزاده خانم جوانی که

1- Les Français de Saint-André des Champs

2- Les Plaisirs et les jours, 3- Madeleine Lemaire

4- Reynoldo Hahn 5- Baldassare Silvande

دوستش دارد خواهش می‌کند که چندساعتی در کنار او بماند. پرنسس خواهش او را رد می‌کند زیرا خودپسندی‌اش به او اجازه نمی‌دهد که بخاطر يك انسان دم مرگ، از لذتی صرفنظر کند. ما همین موضوع را در اثر بزرگ پروست پیدا می‌کنیم به این ترتیب که «سوان» در دم مرگ درد خود را به «دوشس دوگرمانت» خواهد گفت ولی این زن از شرکت در يك مهمانی شام صرفنظر نخواهد کرد.

همچنین در «لذات و روزها» قصه‌ای هست به نام «اعتراف يك دختر جوان» که قهرمان آن با اجازه دادن به يك جوان که او را ببوسد مادر خود را می‌کشد، زیرا مادر بیماری قلبی دارد و این صحنه را درآینه‌ای می‌بیند. این موضوع را در اثر بزرگ پروست از سوئی آنجا می‌یابیم که «مادموازل و نتوی»^۱ پدر خود را آنهمه بدبخت می‌کند و از سوی دیگر آنجا که راوی (یا خودپروست) باضعف و ناتوانیش در کار کردن، مادر بزرگ خود را اندوهزده می‌سازد.

در هر هنرمندی عقده‌های اقناع نشده‌ای می‌توان تشخیص داد که تا موضوعی هم‌آهنگ با آن‌ها سبب بیداری شان شود، به لرزش درمی‌آیند و آن موسیقی خاص را تولید می‌کنند که ما بخاطر آن، نویسنده و هنرمندی را دوست می‌داریم. و باز به همین دلیل است که بعضی از نویسندگان همیشه نوشتن يك کتاب را تکرار می‌کنند. فلوبر در هر يك از رمانهایش رمانتیسماشتباه‌آمیز خود را رد می‌کند، استاندال، «هانری بیل»^۲ جوان را سه بار با نام‌های «ژولین سورل»^۳ «فابریس دل‌دونگو»^۴ و «لوسین لوون»^۵ باز می‌آفریند، و «پروست» در بیست و پنج سالگی، در آهنگ‌های ناشیانه «لذات و روزها»، طرح اولیه سنفونی بزرگ «در جستجوی زمان از دست رفته» را می‌ریزد، و کمی بعد، در رمان ناتمامی به نام «ژان سانتوی»^۶ که در دوران زندگیش چاپ نشد، همه موضوع‌های اثر بزرگ آینده خود را بیان می‌کند.

اما او چنان با زندگی درگیر است که نمی‌تواند آن را با وارستگی لازم نقاشی کند. خود او می‌گوید که انسان برای اینکه هنرمند بزرگی باشد باید زندگی شخصی خود را از پیش چشم بگذراند. آنچه اهمیت دارد این نیست که

۱ - Mlle Vinteuil

۲ - H. Beyle اسم حقیقی استاندال ۳ - Julien Sorel قهرمان سرخ‌وسياه.

۴ - Fabrice del Dongo قهرمان صومعه پارم ۵ - Lucien Leuwen

قهرمان «لوسین لوون» ۶ - Jean Santeuil

این زندگی بطور خاصی جالب باشد یا این که انسان دستگاه ذهنی بسیار توانائی داشته باشد، بلکه باید این دستگاه، همانطور که هوانوردها می گویند، بتواند «ازجاکنده شود» برای این که پروست بتواند «ازجاکنده شود»، لازم بود که حوادث او را از زندگی حقیقی جدا کند.

حوادث، و نیز بدون شك، ندهای مرموز نبوغش، اثر لازم را بخشیدند. در آغاز «آسم» او شدیدتر شد. بزودی نتوانست بهیچوجه نقاط کوهستانی را تحمل کند. نه تنها درختها و گلها، بلکه حتی خفیف ترین عطر گیاهی که يك دوست باخود می آورد، او را دچار نفس تنگی های شدید می ساخت. مدتها تابستان هارا در کنار دریا، در «تروویل»^۱ یا «کابورگ»^۲ گذراند. بعدها حتی مجبور شد که از این سفر سالیانه هم صرف نظر کند.

باوجود این کشفی کرده بود که در زندگی و هنرش، اثر مهمی بخشید: در این کشف، کشف «راسکین»^۳ بود. خود او دو کتاب از «راسکین» را ترجمه کرد. این دو کتاب عبارت بود از: «تورات آمی بن»^۴ و «سمسیمون و زنبق ها»^۵. و ترجمه هایش را با یادداشتها و مقدمه ها زینت داد. بین این دو نفر نقاط مشترکی وجود داشت. هر دو کودکی شان در میان خانواده ای بسیار مهربان گذشته بود. زندگی هر دوی آنها زندگی متذوقان ثروتمند بود. و این نوع زندگی در عین حال خطری برایشان شمرده می شد: خطر محروم ماندن انسان از زندگی واقعی و دشوار: ولی همین زندگی جنبه مثبت خود را هم داشت: حساسیتی که به آنها اجازه می داد کوچکترین تغییرات و جزئیات آثار هنری را تشخیص دهند، پروست بوسیله راسکین بود که درك و تشخیص آثار هنری را فرا گرفت و در این مورد از خود او هم جلو تر رفت. بر اثر آشنائی با آثار راسکین بود که به زیارت کلیساهای بزرگ «آمی بن» و «روآن»^۶ رفت. «راسکین» برای او روحی بود که به سنگ های مرده جان داد. «پروست» که دیگر سفر نمی کرد، این نیرو را در خود یافت که به «ونیز» برود و در کاخ های ناقص اما هنوز ایستاده و گلی رنگ، تجسم اندیشه های راسکین را درباره معماری ببیند.

ما پیوسته واقعیت را از خلال آثار هنرمندان بزرگ کشف می کنیم. راسکین برای پروست یکی از آن نویسندگان واسطی بود که ما برای تماس با اشیاء به وجودشان احتیاج داریم. راسکین به او یاد داد که چگونه بیشه پر گل را، ابرها را و امواج را کاملاً از نزدیک نگاه کند و با دقتی که بعضی از نقاشی های

1- Trouville 2- Cabourg 3- Ruskin
4- La Bible d'Amiens 5- Sésame et les Lys 6- Rouen

« هولباين »^۱ یا هنرمندان ژاپنی را بخاطر می آورد ، تصویر کند . مشاهده راسکین ، مشاهده ای تقریباً میکروسکوپی بود . پروست این روش را فرا گرفت ، اما در این کار از استاد خود فراتر رفت و همین تشریح جزئیات را که از راسکین فرا گرفته بود در مورد احساسات درونی نیز بکار برد . پروست اگر آن عشق شدید را به آثار راسکین نداشت ، شاید هرگز نمی توانست خودش را کشف کند . بدینسان اخلاف بی شمار پروست در فرانسه ، در عین حال اخلاف راسکین هستند که خودشان از این نکته خبر ندارند . زیرا تنها يك نسخه از يك كتاب كه بر اثر تصادف به سرزمین دیگر می رود و در روحیه ای اثر می گذارد که زمینه مساعدی برای آن نوع خاص از احساس بوده است کافی است که در کشوری نوع خاصی از ادبیات جدید بوجود بیاورد ، مانند يك دانه تنها که باد آن را به نقطه ای می برد و کافی است گیاهی را که در آن سرزمین وجود نداشته است وارد آنجا کند که ناگهان رشد کند و آنجا را بپوشاند .

در سال ۱۹۰۳ پدرش مرد و در سال ۱۹۰۵ مادرش . آیا تنها غم مرگ مادر - که آنهمه به پروست توجه داشت و نتیجه کارش را نتوانسته بود ببیند - و یا تنها بیماری بود که او را مجبور کرد بکلی خود را از محافل اشرافی کنار بکشد ؟ و یا بیماری و غم ، تنها بهانه ای بود برای اینکه مجالی بیابد و اثری را که در درونش کمال یافته بود بنویسد ؟

تشخیص این نکته دشوار است . با وجود این در همین اوان بود که زندگی « پروست افسانه ای » که دوستانش خاطراتی از آن حفظ کرده اند آغاز شد .

و این دورانی است که اطاق را با چوب پنبه می پوشاند تا سروصدا های بیرون را منعکس نکند ، و همه پنجره ها را می بندد تا رایحه نامحسوس و مضر درختان شاه بلوط بولوار به درون نیاید ، دوران بخورهائی است با بوی خفه کننده و دوران لباس های پشمی که تا آن ها را جلو آتش داغ نکند نمی پوشد ، بطوریکه اغلب آن ها مانند لباس های گلوله خورده سوراخ شده اند . دورانی است که پروست تقریباً همیشه در رختخواب است و بیست دفتر را از مطالب کتابش پر می کند . فقط شب ها از خانه بیرون می رود تا نکات لازمی را برای کتابش پیدا کند . اغلب ستادش را در رستوران « ریتز »^۲ تشکیل می دهد و از گارسونها و « اولیویه » سرگارسون آنجا درباره گفتگوهای مشتریان سؤال هایی می کند . و اگر احتیاج داشته

باشد که گیاهان دوران کودکی را ببیند، در کالسکه سرپوشیده به بیرون شهر می رود.

بدینسان از سال ۱۹۱۰ تا ۱۹۲۲ «در جستجوی زمان از دست رفته» را می نویسد. می داند که کتابش زیبائی است غیر ممکن است که نداند. مردی که چیزهائی شبیه آثار «فلور» ، «بالزاک» و «سن سیمون» نوشته است و چنان اطلاعات کاملی درباره این نویسندگان بزرگ دارد ، منتقدی است دقیق تر از آن که نداند خود نیز یکی از آثار عظیم ادبیات فرانسه را به وجود می آورد. اما این اثر را چگونه باید قبولاند؟ او هیچگونه مقام ادبی نداشت ، و نیز همانطور که گفتیم اگر تأثیری در مردم بخشیده بود ، این تأثیر منفی بود. نویسندگان حرفه ای به این نویسنده متفمن بدین بودند زیرا او ثروتمند بود و خود آرا و متظاهر هم جلوه می کرد.

دست نویس کتابش را به «مجله جدید فرانسوی»^۱ عرضه کرد. رد کردند. سرانجام موفق شد در سال ۱۹۱۳ جلد اول آن را (از جانب خانه سوان) در سلسله انتشارات «گراسه»^۲ ، اما به خرج خودش ، منتشر کند. کتاب چندان اقبال نداشت. از جانب دیگر ، تقریباً بلافاصله پس از انتشار آن جلد ، جنگ شروع شد و مانع انتشار بقیه کتاب شد بطوریکه جلد دوم در سال ۱۹۱۹ منتشر شد و البته این بار در مجله جدید فرانسوی . افتخار مشهور ساختن مارسل پروست با *لئون دوده*^۳ است . در سایه «دوده» پروست در سال ۱۹۱۹ جایزه گنکور را برد که این همه نویسنده با استعداد را به مردم شناسانده است . دیگر او مشهور بود و بلافاصله اثر اونه تنها در فرانسه ، بلکه در انگلستان ، آمریکا و آلمان ، خوانندگان را که حش بود پیدا کرد. پیوسته قرابتی بین «پروست» و ادبیات آنگلوساکسن بود. در نامه ای که در سال ۱۹۱۰ نوشته است می گوید :

«عجیب است . در همه انواع مختلف آثار ادبی ، از آثار جرج الیوت^۴ گرفته تا «تامس هاردی»^۵ و از «استیونس» گرفته تا «امرسن» هیچ ادبیاتی نیست که به اندازه ادبیات انگلیس و آمریکا در من تأثیر داشته باشد. آلمان ، ایتالیا و اغلب فرانسه هم مرا بی اعتناء می گذارند . اما خواندن دو صفحه از «آسیای فلاس»^۶ مرا به گریه می اندازد. می دانم که «راسکین» از این رمان

1- Nouvelle Revue Française

2- Grasset

3- Léon Daudet

4- G. Eliot

5- Thomas Hardy

6- The Mill on the Floss اثر جرج الیوت نویسنده انگلیسی

بدش می آمد . اما من همه این خدایان را که خصم همند، در معبد
ستایشم آشتی می دهم...»

از همان جلد های اول کتاب . مردم سراسر دنیا پی بردند که نه تنها در برابر
نویسنده بزرگی قرار دارند ، بلکه بایکی از آن مبتکران کمیابی روبرو هستند
که چیزی کاملاً تازه برای تاریخ ادبیات بهارمنان می آورد .

این پیروزی مربوط به سال ۱۹۱۹ است و مرگ اودر ۱۹۲۲ پیش آمد .
بدینسان در لحظه ای که علاقه مندان فراوان پیدا کرد ، بیش از چند سالی مجال
زندگی نداشت و خودش این را می دانست . لاینقطع از بیماریش و از مرگ نزدیکش
صحبت می کرد . دوستانش باور نمی کردند و لبخند می زدند و او را «مریض خیالی»
می شمردند . اودر رختخواب می ماند . کار می کرد ، تصحیح می کرد و اثرش را
کمال می بخشید . عباراتی اضافه می کرد . قطعات تازه ای به آن می چسباند ،
بطوریکه نمونه مطبوعی آثارش به آن بافتنی هایی شبیه می شد که شکل پرچم های
گوناگون بر روی آن ها نقش شده باشد . از سوی دیگر چه بیمار بود و چه نبود ،
با آن کارهای بهداشتی بیزار کننده اش ، با افراط در خوردن قرصهای خواب
و یا با فعالیتی چنان شدید که ممکن بود پیش از پایان اثرش او را بکشد ، خود
را بیمار می ساخت . در همین زمان در نامه ای که به پل موران^۱ نوشته بود
می گفت :

« برایتان نامه درازی می نویسم و این کار درست نیست ،

زیرا مرا به مرگ نزدیکتر می کند.»

شاید اگر خودش را معالجه می کرد باز هم چند سال دیگر می توانست زنده
بماند اما دچار ذات الریه شد ، از دیدن پزشکان سرباز زد و مرد . چند روز
پیش از این بیماری ، بر روی آخرین صفحه آخرین دفتر کلمه «پایان» را
نوشته بود .

و داستان جان دادن او داستان زیبایی است که تاکنون زیاد تعریف شده
است: زیرا در اثنای آن، می کوشید یادداشت هایی را درباره مرگ «برگوت»^۱
نویسنده بزرگ خیالی اثرش دیکته کند تا سرگذشت او را که در کتاب آورده
بود تصحیح کنند . خودش گفته بود: «این قسمت را در لحظه مرگ تکمیل
خواهم کرد .» کوشید که این کار را بکند و از آخرین کلماتی که بر زبانش

آمد نام قهرمانان اثرش بود . مرگ «برگوت» به صورتی که در کتاب پروست نقل شده است با این عبارت تمام می شود :

« او مرده بود ، آیا برای همیشه مرده بود ؟ چه کسی می تواند این را بگوید ؟ .. البته تجارب علم ارواح و نیز قوانین مذهبی دلائلی در باره بقای روح بدست نمی دهد . آنچه می توان گفت اینست که همه چیز در زندگی بصورتی می گذرد که گویی ما با نوعی جبر از يك زندگی قبلی وارد آن شده ایم . در این دنیا هیچ دلیلی وجود ندارد که ما خود را مجبور بدانیم به اینکه نیکی کنیم ، مطبوع باشیم ، حتی مؤدب باشیم و نیز برای هنرمند فرزانه دلیلی نیست بر اینکه خود را مجبور بدانند به اینکه يك قطعه را بیست بار از سر بگیرد زیرا هیچانی که از کمال آن احساس خواهد کرد برای تن او که خوراك گرمها خواهد شد اهمیتی ندارد ، درست مانند رنگ زردی که هنرمندی گمنام با همه دانش و ظرافتش به دیواری می زند . همه این اجبارها که در زندگی حاضر پاداشی ندارند ، شاید به دنیای دیگری تعلق دارند که برپایه نیکی ، وجدان و فداکاری بنا شده است ، دنیائی که بکلی با این دنیا فرق دارد و ما از آن بیرون آمده ایم تا وارد این دنیا شویم ... بدینسان فکر اینکه « برگوت » مرده است چندان باور نکردنی نیست . »

« او را به خاک سپردند ، اما سراسر شب سوگ ، پشت ویتترین های روشن ، کتابهای او که سه به سه چیده شد و به نمایش گذاشته شده بود ، مانند فرشتگانی با بالهای گشوده درهم آمیخته بودند و برای این هنرمندی که دیگر وجود نداشت مظهری از رستاخیز بشمار می آمدند ... »

این صفحه ستودنی است ، بکوشیم که به روح او وفا و ار با شیم و برای رستاخیز اثر ، در کنار توده قطور « در جستجوی زمان از دست رفته » ، چراغ توجه ما را برافروزیم . دیگر از مارسل پروست حرف نزنیم و به کتابش بپردازیم . از زندگیش تنها آن چیزی را بگیریم که مکملی برای اثرش شمرده می شود : حساسیت خارق العاده ای از دوران کودکی که به او امکان می داد نامحسوس ترین جزئیات احساس ها را تشخیص دهد ، احترام به نیکی که بر اثر عشق او به مادرش ایجاد

شده بود؛ افسوسی که گاهی به حد پشیمانی می‌رسید، برای این که مادرش را چندان خوشبخت نکرده است؛ بیماری، سلاح موثر و جالب يك هنرمند، برای این که خرد را از آسیب محافل خوشگذران در امان نگهدارد؛ و بالاخره احتیاج شدید او از زمان کودکی به این که احساس‌های پیچیده و فرار را به یاری سبك تثبیت کند. هرگز در کسی استعداد نویسندگی مانند او چشمگیر نبوده است؛ هرگز کسی مانند او همه زندگیش را فدای يك اثر نکرده است.

نا تمام

ترجمه رضا اسید حسینی

از: دیوید دیوپ^۱

آی، بچه!

این مرد سفید

پدرم را کشت

پدرم شریف بود

این مرد سفید

مادرم را گمراه کرد

مادرم زیبا بود

این مرد سفید، برادرم را کباب کرد

در گرمای نیمروز

برادرم نیرومند بود

و این مرد سفید

بادستهای آلوده به خونش

بسوی من برگشت

و با صدای آمرانه گفت:

«آی بچه! يك صندلی

يك چتر، و يك لیوان شراب.»

ترجمه «س»

ژیلبر سسبرون در شماره گذشته سخن معرفی شد و داستان کوتاهی از او هم به چاپ رسید. راه فورلونور، نمونه‌ای دیگر است از کارهای متنوع و جالب او.

راه فورلونور

آقای «فورلونور»^۱ وقتی به سر میز می‌رسد صورت‌غذا را مغرورانه بر می‌دارد و آن را مانند ورقه‌یکی از شاگردها تند تند می‌خواند و آماده‌است که باغیظ باجوهر قرمز نمره‌اش را بدهد: متوسط، قابل قبول... ولی نه! اینجا نه! امسال نه! آقای «فورلونور» بیست و پنجمین فصل تدریس خود را جشن می‌گیرد: جشن بیست و پنجمین سال ازدواج خود را با تنهایی، بی‌اعتنایی و حق‌شناسی برپا می‌کند. در ایام تعطیلات از پانسیون خانواده اهل «بروتانی»^۲ (و شراب ادرار مانندش) پوره خاکستری رنگش - بریده‌است و این هتل را در «کوت‌دور»^۳ برگزیده. نظرش هم چنین است: عالی است.

امروز، هفدهم ژوئیه ۱۹۰۸، که سالگرد پذیرش آقای «فورلونور» به عنوان معلم تاریخ است او حتی به صورت غذا هم نگاه نمی‌کند. پیشاپیش دستور داده که برایش ملخ دریائی، جوجه ونان شیرینی بیاورند، روی میزش هم گل بگذارند. ناخن زرد رنگش در امتداد اسامی شراب‌ها بالا می‌رود و پایین می‌آید:

- این را برایم بیاورید!

(به نام شراب هم‌نگاهی نمی‌افکند، فقط به قیمتش نگاه می‌کند: گران - ترین آن‌ها را می‌خواهد...)

- نیم بطر، آقا؟

- یک بطر،

آقای «فورلونور» می‌خورد و می‌نوشد. زیاد می‌خورد و می‌نوشد، انتقام

خود را از بیست و پنج سال لوبیا خوردن و آب بی مزه و سرو صدا و «اجدادما» گلوها»^۴ می گیرد.

آقای «فورلونیور» به آفتابی که فقط برای او می درخشد قدم می گذارد؛ خودش را به اندازه تپه ها بلند احساس می کند. ابرها را لمس می کند. من به شمامی گویم که در این نقطه کارهای بزرگی در شرف انجام است! آسمان انگشتش را روی پیشانی پر مشغله می گذارد... آقای «فورلونیور» کلاهتان را بردارید!

این رودخانه که درست راست او است به اصرار او را به سوی خود می خواند؛ «بیا فورلونیور! بیات با هم سر از یرشویم...» این راه که سپیدتر از گچ تخته سیاه ها است، خیزه اش می کند. آقای «فورلونیور»، بی کلاه، قدم در آن می گذارد؛ وارد «زمان» می شود، این جریان تاریخی است که در طرف راستش آهسته موج می زند، در برابرش مثل مار می پیچد...

«پروفسور، در انتظار عجایب باش!» آقای «فورلونیور» در آنجا منتظر می ماند.

ابتدا صدای پای اسبی است که یورتمه می رود و از دل سکوت جرقه می پراند، و باشادمانی «عصر حجر» را زیر پامی گذارد. سوار آشکار می شود؛ بر اثر مشاهده او نفس آقای «فورلونیور» بند می آید:

— «یکی از گلوها، اجدادمان...»

بلی، خودش است: سبیل آویخته و موها اندکی بلند. آیا یک روستایی معمولی است؟

— چطور! شلوار پاچه گشادش، این شنل ضخیم: این ها همان شلوار و شنل «گلوها» است!... و این برق وحشیانه وحنایی رنگ چشمانش، ها؟
مرد می پرسد:

— راه «آلیز-سنت-رن»^۵ همین است؟

آقای «فورلونیور» آهسته پاسخ می دهد:

— بله.

و فکر می کند: «آلیز-سنت-رن، این که همان آله زیاده^۶ است... مرد بیچاره!... باید چیزی گفت: مأمورش کرد که «ورسن ژه توریس»^۷ را با خبر کند که... نمی-دانم از چه چیز با خبر کند!»

امانه! در برابر «زمان» کاری نمی توان انجام داد. رود، آهسته ولی مقاومت ناپذیر، در زیر پای آقای «فورلونیور» جریان دارد. آقای «فورلونیور» با سست عنصری، خاموش می ماند و اجازه می دهد که مرد «گلو» به سوی مرگ، به سوی «صلح با دولت رم»^۸ پیش بتازد.

معلم وقتی راهش را از سر می گیرد، چیزی نمانده، به پیرمردی بخورد که ریشی سپید، موهای سپید و تن پوشی فراخ و بلند و سپید دارد و داسی به دست گرفته است.

آقای «فورلونور» با خود می اندیشد: «یکی از رهبران مذهبی است»^۹ و با احترام برای او آرزو می کند که با فراوانی «دبق»^{۱۰} مواجه شود.

پیرمرد، نگاهی شگفت به او می افکند و برای خر گوش هایش از علف ها صحبت می کند هذیانی مقدس است: او نمی داند که چه می گوید:

آقای «فورلونور» که به هیجان آمده راهش را دنبال می کند، تلوتلو خوران از سنگلاخ «تاریخ» سرازیر می شود. ناگهان ابر آسمان را می پوشاند. باد! از میان جاده، از این سو و آن سو، گردبادهایی با گرد و خاک سپید به هوا بر می خیزد: رقص اعصار... به پیش! به پیش! ولی این مرغزار غرق در رحمت الهی، این درختان که با وجود رسیدن ثوئیة سوزان هنوز آراسته به گل هستند چه معنایی دارند؟ و این دختر جوانی که بابر گها، ابرها، فرشته ها سخن می گوید و ناگهان دهان نیمه باز و نیمه گشوده، بی حرکت می ماند تا صداها را بهتر بشنود چه کسی است؟ به زانو در آ «فورلونور»! این دختر، «ژان»، «با کره اورلئان»^{۱۱} است... همان که روزنامه تجدید طلب تو نمی خواهد او را به عنوان یکی از قدیس ها به رسمیت بشناسد... آری، این دختر، «ژاندارك» مقدس است، تو این را خوب می دانی! آقای «فورلونور» با خود زمزمه می کند:

— «آه!» «کومپین»^{۱۲}، به «کومپین» نروید! دختر ك عزیز، شمارا می گیرند!

شمارا...

دختر چوپان صدای او را نمی شنود: هیاهوی رودخانه «زمان» صدای او را در خود پوشانده است. رودخانه زمان همراه با لبخند هولبار جلادان روان است... آقای «فورلونور»، دلمرده، راهش را که هر گام آن يك قرن است دنبال می کند. پس از این خم، چه چیز در انتظار او است؟ پارچه های زربفت؟ یا دریا سالار «کولینی»^{۱۳} که سر تا پایا پوشیده؟ اسب و پر کلاه سپید «هانری»^{۱۴} یا جامه ارغوانی «ریشلیو»^{۱۵}؟

اما نه! آه! چه خیره کننده! خورشید است! خورشید پشت این صخره! خورشید «ورسای»^{۱۶} خورشید «کلبس»^{۱۷} و «راسین»^{۱۸} با درخشش های ستاره ای در «وبان»^{۱۹} آقایان، سلطان! سلطانی که کسی نمی تواند از روبرو نگاهش کند... هیچ کس، مگر عقاب^{۲۰}!

درست است، اینهم عقابی که بر فراز پرتگاه دور می زند و منتظر لحظه

خسروانه است ...

آقای «فورلونور» احساس می کند که روحش پریشان است از ابرها بالا می رود . «نیم بطر آقا؟» - «یک بطر! ...» او هم اکنون به پرواز درمی آید، او نیم خدایی شده است ... «فورلونور» فرشته ای ، پیغمبری شده ... مردم ، وداع باشما! ...

معلم یکی از همین افراد مردم را جلوی خود می بیند که آهسته در همان راه پیش می رود . مردی است که شلوار چهارخانه و ژاکتی سیاه که در آفتاب می درخشد به تن دارد . آقای «فورلونور» که دستخوش احساس قبلی شگفتی شده از اوسبقت می گیرد :

- آقای «لوبه»^{۲۱} رئیس جمهور فرانسه !

- دوست من ، شما مرا شناختید ؟

(او ، با آن ریش ، با آن زگیل ها ، با آن شکم ، شناخته شده است...) آقای «لوبه» با خرسندی بازوی معلم را می گیرد و حرف می زند ، حرف می زند ، حرف می زند ، از شیرینی قدرت ، تلخی گوشه گیری ، حق شناسی انسان ها ، از حافظه شان که این قدر ضعیف است ، صحبت می کند . - عزیز من ، فقط دو سال ! و حالا ببینید چه کسی به خاطر می آورد که من در این دهکده زندگی می کنم ؟

اما آقای «فورلونور» نمی شنود : قطرات درشت عرق از بدنش جاری است و قلبش تندتند می زند ، زیرا مگر نه این از آن حد به بعد آینده و اسرار تاریخ ناشناخته مانده است؟ پس از جمهوری روم چه کسی به قدرت خواهد رسید؟ درسه قدمی آن نقطه چه رازی در انتظار او است ؟ رودخانه مانند گذشته ، نه کندتر و نه تندتر ، جاری است ؛ راه پر گرد و خاک است ؛ آقای «لوبه» تقریباً با عطوفت معلم را به سوی «زمان» ممنوع می کشد و آسمان که ابر را می شکافد و را نظاره می کند: «فورلونور» قدمی دیگر بردار و پس از آن از همه چیز آگاه خواهی شد ! از آینده کشورت و چیزی که هیچ رساله تاریخی برایت بازگو نمی کند آگاه می شوی... فقط يك قدم دیگر «فورلونور»!

اما نه! او از آقای «لوبه» که صمیمانه دست در دستش انداخته جد می شود و با قدم های بلند راه رفته را بازمی گردد .

رئیس جمهور سابق فرانسه التماس می کند :

- هی ! دوست من ! عزیزم ، دوست خوبم ! کمی دیگر هم این راه را با من بپایید !

آقای «فورلونور» فریاد زنان می گوید :

نه .

وراه می رود . اکنون به سوی دوران «امپراتوری»^{۲۲}، «جنگهای صلیبی»^{۲۳} و «عصر گلوها» می دود .

پروفسور فریاد می زند :

— نه ! نه ! این جزو برنامه درسی نیست .

ترجمه قاسم صنعوی

حواشی :

۱- Forlonneur

۲- Bretagne یکی از ایالت های قدیمی فرانسه که مدت ها دوک نشینی مستقل بود و در سال ۱۴۹۱ در عهد شارل هشتم با فرانسه متحد شد و در روزگار فرانسوای اول (سال ۱۵۳۲) رسماً ضمیمه فرانسه شد .

۳- Côte-D'or (ساحل طلا) یکی از ولایات شرقی فرانسه .

۴- Les Gaulois گلوها یا قوم گل که به نژاد «سلت» تعلق داشته اند در ابتدا در شمال ایتالیا و دره دانوب و بهین «رن» و جبال آلپ و پیرنه اقامت داشتند . افراد این قوم به عنوان یکی از ساکنان اولیه فرانسه کنونی شناخته شده اند .
۵- Alise-Sainte-reine نام بخشی است واقع در کوت دور که پیکره ورسن ژه توریس در نزدیکی آن قرار دارد .

۶- Alésia نام قلعه ای جنگی است که سزار ورسن ژه توریس را در آن به محاصره افکند و اسیر کرد . این قلعه بر آلین-سنت-رن مشرف بوده است .

۷- VercinGétorix یکی از رهبران قوم گل که در سال ۵۲ پیش از میلاد مسیح از طرف طوایف مختلف گل برگزیده شد تا در برابر سزار از گل دفاع کند . این سردار با رومی ها به شدت مبارزه کرد اما در قلعه آلهزیا محصور شد و چون سپاه گلو نتوانست وی را نجات دهد اسیر و به روم اعزام شد . شش سال بعد وی را در رم اعدام کردند .

۸- اشاره به پیمان صلحی است که ورسن ژه توریس از روی اجبار به آن رضایت داد .

۹- (در اصل Druide به معنای راهب و کشیش گلوها) این دسته از رهبران مذهبی که در حکم وزیران امور مذهبی قوم گل بودند در جنگلها اجتماع می کردند و خصوصیات و صفات اسرار آمیزی به نبات و رستنی ها اسناد می دادند و به بقای روح و تناسخ عقیده داشتند .

۱۰- دبق (در اصل Gui) گیاهی است که به صورت پارازیت در روی درختان چون سیب و کاج می روید و میوه اش هم دانه هایی است که پاره ای از مرغان چون توکا به آن علاقه مفرط دارند . این گیاه در نظر رهبران مذهبی اقوام سلت محترم

و دارای خصوصیات برجسته بوده است و هر سال آن را با تشریفات بسیار و به کمک داس‌هایی از طلا آن را درومی کرده‌اند.

۱۱- یکی از القاب ژاندارک است.

۱۲- Compiègne نام محلی است که ژاندارک مجروح و اسیر شد.

۱۳- Coligny ژنرال مشهور فرانسوی (۱۵۷۲-۱۵۱۹) یکی از بزرگان فرقه پروتستان که دلاوری بسیاری از خود ظاهر کرد. وی یکی از نخستین قربانیان قتل عام خونین «سن بارتلمی» بود و پیکر بی‌جانش را در مون فوکون به‌دار آویختند.

۱۴- Henri مراد هانری شاه نوار یا هانری چهارم است (۱۶۱۰-۱۵۵۳) که در رأس پروتستان‌ها قرار داشت و پس از جدال و کشمکش‌های بسیار پیروز شد اما برای آن که بتواند سلطان فرانسه شود لازم بود مذهب کاتولیک‌ها را انتخاب کند. او بدین کار رضایت داد زیرا عقیده داشت: «پاریس به آن می‌ارزد که شخص به‌انجام مراسم مذهبی بپردازد».

۱۵- Richelieu، کاردینال ریشلیو وزیر لوئی سیزدهم (۱۶۴۲-۱۵۸۵) یکی از مردان بزرگی در زندگی سیاسی فرانسه نقش بزرگی بر عهده داشته‌اند. وی گذشته از آن که مردی سیاستمدار بود، ادبیات را هم دوست داشت و فرهنگستان این کشور را هم او به وجود آورد.

۱۶- Versailles نقطه‌ای در نزدیکی پاریس که مقر پاره‌ای از سلاطین بوربون بود و مخصوصاً در روزگار لوئی پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و شارل دهم رونق و شهرت بسیار یافت.

مراد از خورشید و رسای هم ظاهراً لوئی چهاردهم است چون وی را خورشید شاه می‌نامیدند.

۱۷- Colbert یکی از سیاستمداران مقتدر فرانسه و وزیر لوئی چهاردهم

۱۸- Racine یکی از بزرگترین تراژدی نویسان کلاسیک فرانسه که در عهد لوئی چهاردهم می‌زیست.

۱۹- Vauban نام یکی از بخش‌های فرانسه است که عنوان خود را از خانواده‌ای به همین نام گرفته. بزرگترین فرد این خاندان یکی از مهندسين مشهور نظامی لوئی چهاردهم بود که در اواخر عمر مغضوب واقع شد.

۲۰- ظاهراً اشاره‌ای است به مقایسه ناپلئون و لوئی چهاردهم، زیرا نشان ناپلئون، عقاب بود.

۲۱- Louret رئیس جمهور فرانسه در سال‌های ۱۹۰۶-۱۸۹۹

۲۲- مراد دوران امپراتوری ناپلئون بزرگ و ناپلئون سوم است.

۲۳- سلسله جنگ‌هایی که در فاصله قرون دهم تا سیزدهم بین مسلمانان و مسیحیان جهان رویداد.

طناب پوشیده

آن روز آقای میهن شعار لباس رسمی اش را پوشید کراوات ابریشمی تیره رنگی به گردن آویخت و در برابر آینه ایستاد. قدری به لباس های خود نگاه کرد، ابروهای پر پشت خود را که بیشتر موهایش سفید شده بود صاف کرد و بعد با شانه چندموی نازک و دراز را که در فرق سرش باقی مانده بود به یک طرف خواباند. وقتی خواست چروکهای گردنش را در میان یقه آهاری پیراهنش صاف کند و گره کراوات را درست در میان یقه بگذارد، یاد روزی افتاد که از یکی از دهات طالقان به تهران آمده و در یکی از مدرسه های علوم دینی، در بازار حجره ای گرفته بود. آن روزها عمامه بسر داشت و آخوند جوانی بود که همه دارائی اش یک جفت گیوه و یک عبای زرد نائینی رنگ و رو رفته بود. با وجودی که همه چیز ارزان بود و با روزی دوسه قران می شد شکم را سیر کرد باز او خیلی شبها گرسنه می خوابید. به همین جهت مجبور شد که در یک مدرسه ابتدائی به کار تدریس بپردازد. در اول کار کلاس اول را به او دادند و چون در آن کار علاقه نشان داد رفته رفته در کلاسهای بالاتر نیز به تدریس زبان عربی و شرعیات و فارسی پرداخت. در این موقع هنوز عمامه به سر داشت و در مدرسه های علوم قدیمه به فرا گرفتن علوم دینی مشغول بود. اما روزگاری رسید که دیگر با عمامه نمی توانست کار آموزگاری خود را دنبال کند. یا باید از این کار چشم می پوشید و با سختی دنبال علوم دینی می رفت و یا این که عمامه و عبا را کنار می گذاشت و کت و شلوار می پوشید و جزو کارمندان رسمی وزارت معارف درمی آمد ولی او راه دیگری را پیش گرفت: در زیر عبا کت و شلوار می پوشید و در فزدیک مدرسه عبا و عمامه را در دکانی که با صاحبش آشنا بود می گذاشت و با کت و شلوار و سربرهنه به مدرسه می رفت و کار خودش را دنبال می کرد. چندی به این ترتیب سپری شد و او توانست با حقوقی که می گرفت چرخ

زندگی‌اش را بچرخاند . ولی سرانجام يك روز دید که باید کار خودش را یکسره کند و یکی از دو راه را پیش بگیرد . در این باره خیلی فکر کرده بود . وانگهی از زندگی کردن در يك حجره تنگ و تاریک به تنگ آمده بود . همه آن طلبه‌های علوم دینی در نظرش مردمان بدبخت و وامانده‌ای می‌آمدند که راه نجاتی نداشتند و از بی‌دست‌وپایی به حجره‌های تاریک و نمناک‌مدرسه‌ها پناه آورده بودند . او پس از خواندن آن همه کتاب‌های درهم و مسائل بفرنج و پیچیده چه می‌شد؟ دست‌بالا آخوندی می‌شد که يك مشت وامانده دیگر همان درس‌ها را تکرار می‌کرد و در مسجدی نماز می‌خواند و تا پایان عمر کارش با عبا و عمامه بود . دنیایش همین‌طور محدود می‌ماند و او در چار دیوار این نوع زندگی زندانی می‌شد . خودش تشخیص داد که مرغ روحش در تنگنای این قفس پر بسته و گرفتار است . بیشتر دوست می‌داشت میدان بازتری داشته باشد تا در آن به آزادی پرواز درآید . يك روز تصمیم خودش را گرفت و از حجره بیرون رفت . عبا و عمامه را کنار گذاشت و با کت و شلوار و کلام جدید به مدرسه رفت و به حرف‌هایی که درباره‌اش گفتند توجهی نکرد . همه کارها و پیش‌آمدها مطابق میلش بود فقط يك چیز باقی مانده بود : اسمش يك اسم مرکب عربی بود . گرچه اسم قلمبه و کشداری بود ولی با وضع روزوکاری که پیش گرفته بود هیچ مناسبتی نداشت و اصل و تبار او را نشان می‌داد . او باید بهتر ترتیبی بود این اسم را عوض می‌کرد و به جایش يك نام درست و حسابی بر خود می‌گذاشت . اتفاقاً روزگار مطابق میل او کارها را پیش می‌آورد . بزودی داشتن اسم‌های مرکب عربی ممنوع شد و او نام «مقیاس الشریعه» را ، پس از جست و جوی زیاد به میهن شعار تبدیل کرد . گرچه اسم تازه نیز مرکب بود ولی هرچه بود يك واژه نوی فارسی خیلی مورد پسند در آن بود و با این اسم او می‌توانست در راه تازه‌ای که پیش گرفته بود به آرزوهای خود برسد ، در مدرسه در کلاس‌ها شریعات و عربی و بعدها فارسی درس می‌داد . ولی او کسی نبود که بهمین پایه قناعت کند . وقتی عبا و عمامه را به کنار گذاشت ، از کسانی که عبا و عمامه نداشتند چند قدم هم بالاتر گذاشت . اول ریش را با ماشین کوتاه می‌کرد و کراوات نمی‌زد ولی کم‌کم هر روز صورت را تراشید و کراواتهای رنگ‌برنگ زد و موی سر را بلند کرد . او راه خود را شناخته بود . آن قدر کوشید و دست و پا کرد که مقامات عالیة وزارت خانه او را شناختند چندی نگذشت که ناظم دبستان شد و بعد هم به مقام مدیری رسید . با طبع شعری که داشت ، به كمك يك معلم موسیقی برای شاگردان مدرسه‌اش سرود مخصوص ساخت که سراسر تملق و گزافه‌گوئی بود و هر شنونده‌ای خیال می‌کرد که

براستی این بچه‌های زردنبوی مفنگی خیال دارند با قلم تراشهای خود بر آما افتاده از دشمنان میهن انتقام بگیرند. چندی بعد دیگر دبستان برای او کوچک بود. او باید مقام بالاتری را در وزارت خانه به عهده می گرفت. در وزارت فرهنگ در قسمت تعلیمات عالیہ شغل مهمی گرفت و چون در زبان عربی و فارسی دستی داشت مأمور تهیه کتاب‌های دبستانی شد و ضمناً به فرهنگستان برای تهیه واژه‌های نو معرفی گردید. میدان وسیعی در برابرش بود و او در تهیه مطالب کتابهای نو بیشتر از آنچه که از او خواستند کوشید. وقتی حس کرد که دیگر موضوعهای دینی آن قدرها مورد توجه نیست، از این موضوع هیچ مطلبی در آن کتاب‌ها ننگجاند.

اما این‌ها آن طور که اومی خواست نامش را بر سر زبان‌ها نمی انداخت. اومی خواست مشهور و سرشناس شود و بنام محقق و نویسنده و دانشمند خود را به مردم بشناساند. و چون تشخیص داده بود که زمانه زمانه ایست که غلو و دروغ و چاپلوسی خریدار دارد و نردبان محکم و استواری برای پیشرفت است، وارد این میدان شد. گرچه به زبان‌های خارجی آشنائی نداشت ولی هر طور بود کمی انگلیسی و فرانسه یاد گرفت و با استفاده از این کتاب و آن کتاب کتابی بنام منشاء تمدن به نام خود انتشار داد که در آن از تاریخ کشور خود سخن گفته بود. بیش از صد صفحه از اول کتاب مقدمه و چگونگی تألیف کتاب بود که چگونه مصنف سال‌ها از نبودن چنین کتابی رنج می برده و از بی انصافیها و حق کشی‌های مورخین و نویسندگان خارجی در عذاب روحی بوده و خون دل می خورده است تا این که سعادت یار او شده و در سایه حمایت و تشویق‌های وزیر دانش پرور به آرزوی قلبی خود رسیده و با تألیف این کتاب دین خود را تا اندازه‌ای به میهن و هم میهنانش ادا کرده است. در پایان مقدمه به خوانندگان نوید داده بود که چنانچه بخت یار او باشد به زودی مجلدات دیگری در همین زمینه و زمینه‌های دیگری به وطن خواهان و دانش پژوهان تقدیم خواهد کرد و به این وسیله گوشه‌های تاریک تاریخ کشورش را روشن کرده و به جهانیان نشان خواهد داد که بار دیگر نور علم و دانش از این سرزمین زبانه خواهد کشید. چند صفحه دیگر تقریظ‌هایی بود که بزور خواهش و تمنا از این و آن گرفته بود و در سر لوحه هر کدام، نه برای بالا بردن نام نویسندگان. بلکه برای نشان دادن ارزش بیشتر کتاب خود، جمله‌های پر آب و تاب: به قلم دانشمند محترم، به قلم علامه ارجمند و از این قبیل چاپ کرده بود. از این کتاب تحقیقی چنین استنباط می شد که اصل هر دانشی از این سرزمین بوده و در زمان‌هایی که همه مردم روی زمین لخت مادر زاد

به چرخ کردن و شکار در جنگل ها مشغول بوده اند مردم این سرزمین فاستونیهای
اعلا ، چیت های گلداز و ظرف های چینی گرانبها می ساخته اند و در همان
کتاب ثابت کرده بود که ساختن ظرف چینی را ، چینی ها از مردم این سرزمین
یاد گرفته اند و این يك بی انصافی و حق کشی بزرگی است که امروز در همه جا
آن را به نام چینی می نامند . خلاصه از مطلب های این کتاب روشن می شد که
ستاره شناسی ، معماری و طریقه استفاده از قلزها و سنگ های معدنی از این سرزمین
به دیگران رخنه کرده است . حتی معمار اهرام مصر و معابد یونان نیز از
مردم این کشور بوده اند . انتشار این کتاب مثل بمب در کشور صدا کرد و البته
خیلی مورد توجه قرار گرفت . منتها برای این که خیلی هم درد نیا سر و صدا
راه نیندازد و اسباب دل خوری و گلایه بعضی از کشورها نشود ، نسخه های آنرا
جمع آوری کردند . ولی مصنف دانشمند کتاب ادعای کرد که نایاب شده و به زودی
به واسطه تقاضای مکرر علاقمندان با مطالب و تحقیقات جدیدتری ، چاپ تازه ای
از آن در دسترس همگان قرار خواهد گرفت . در هر مجلسی که می نشست و موقع
را مناسب تشخیص می داد از این کتاب سخن به میان می آورد . مثلاً می گفت :
کتاب منشاء تمدن را خوانده اید ؟ یا بطوری که در کتاب منشاء تمدن که فعلاً
نایاب است ، نوشته شده است . و به هر ترتیبی بود از این کتاب و هدف نویسنده
دانشمند آن سخن می گفت .

اما زمانه طوری بود که او در این راه تنها نبود . خیلی ها به رقابت برخاسته
بودند و همه هم از این راه به مقاماتی رسیده و میل داشتند روز به روز هم جلوتر
بروند ، هر روز نام کتابی از این قبیل به قلم دانشمند محترم و استاد ارجمند و
ادیب اریب در روزنامه ها به چشم می خورد . همه دیوان های شاعران گم نام و
فراموش شده از میان گرد و غبار روز گاران گذشته بیرون کشیده شد و بایک
شرح حال و مقدمه به نام دانشمندان و ادیبان نامی کشور چاپ شد . وقتی یکی
در انجمنی و مجلسی برای خود سخن رانی ترتیب می داد دیگری فوری دست و
پا می کرد و سخن رانی دیگری برای خود درست می کرد و موضوع آنرا به صورت
مقاله به روزنامه ها می فرستاد و به هر دوز و کلکی بود آنرا با عکس خود به چاپ
می رسانید . البته این گرفتاری بزرگی بود و آقای میهن شعار باید در چنین
میدانی با دور اندیشی مهارت به مبارزه بر می خاست ، و گرنه با کوچکترین
غفلتی ممکن بود اسمش از سر زبان ها بیفتد و مصنف منشاء تمدن فراموش
شود . هر هفته و هر ماه کتابی از این قماش به چاپ می رسید که بیشتر موضوع های
آن یا تحریف گفته های دیگران بود یا بدون ذکر مأخذ از کتاب های خارجی

اقتباس شده بود . کار خیلی مشکل شده بود و روز به روز هم مشکل تر می شد ؛ او باید در محیطی فعالیت می کرد و به رقابت برمی خاست که یکی بی پروا کتاب يك نویسنده خارجی را می گرفت ، نام های اشخاص و محل ها را عوض می کرد و بجای آنها نام فارسی می گذاشت و به نام خود چاپ می کرد و از این راه در ردیف نویسندگان طراز اول کشور جای می گرفت . یا دیگری ترجمه یکی از معروفترین کتاب های اجتماعی را از مرد بی ادعا و محتاجی می خرید و به نام خود انتشار می داد و در مقدمه آن دعا می کرد که چون سال ها جای چنین کتاب نفیسی را در میان کتاب های کشور خالی می دیده و حسرت می خورده است ، اکنون پس از تحمل زحمات بی شمار ترجمه آنرا به دانش پژوهان تقدیم می کند . به این ترتیب دشواری کار در چنین محیطی به خوبی معلوم است . اما آقای میهن شعار از آن دسته مردمی نبود که در برابر چنین دشواری ها جا خالی کند و از میدان در برود . بلکه به عکس در این جور موقعیت ها اراده و تصمیم او به يك لجبازی جنون مانندی مبدل می گردید و با پشت کار عجیبی دست به ابتکار بی سابقه ای می زد . همیشه در صدد بود به وعده ای که در مقدمه کتاب منشاء تمدن داده بود وفا کند و کتاب های دیگری به دنیای علم و ادب تقدیم دارد . حتی در چند قسمت هم کارهایی کرده بود و به علت هایی آنها را نیمه تمام گذاشته بود . يك بار خواسته بود درباره لشکر کشی اسکندر کتابی انتشار دهد و آنرا بی اهمیت جلوه داده به صورت يك واقعه كوچك بنمایاند . ولی دیگری پیش دستی کرده در کتابی که انتشار داده بود آنرا افسانه دانسته و تقریباً بکلی منکر قضیه شده بود . وقت دیگری که می خواست درباره حمله اعراب چیزی بنویسد از ترس نفوذ و دخالت روحانیون با افسوس از این کار چشم پوشید . خلاصه در هر رشته کسانی کارهایی کرده بودند و او راه ها را بسته می دید . تا این که در یکی از سفرهایش به جنوب کشور در آثاری که بر سنگ ها تماشا کرد جرقه ای در فکرش زده شد . او موضوع خود را یافته بود . تاریخ این نقش ها بیش از دوهزار سال بود و نزدیک ترین آنها هزار و پانصد سال کمتر نداشت . در این دیگر شکی نبود . مردمی که در این نقش ها نشان داده شده بودند همه کفش به پا داشتند . او به استناد این نقش ها می توانست ثابت کند که اولین مردمی که در جهان کفش را اختراع کرده اند مردم این سرزمین بوده اند . موضوع تازه و بکری بود . با نوشتن يك کتاب که دارای تصاویر زیادی بود او به وعده خود وفا می کرد . تصنیف دیگری از يك نویسنده و محقق بزرگ به چاپ می رسید نویسنده و محقق که همیشه در پی تحقیقات تازه بود و در هر اثر خود گوشه ای

از تاریکی‌های تاریخ را روشن می‌کرد. بخصوص وقتی در یکی از نقش‌ها مشاهده کرد که پادشاه ساسانی با کفش مرتبی بر اسب سوار است و سلطان رومی که به اسارت درآمده و در برابر او زانو بر زمین زده است پای‌افزار ناچیزی دارد و همین را نشان آن داشت که رومیان اطلاع چندانی از فن ساختن کفش نداشته‌اند. از همان روز میهن‌شعار دست‌بکار شد. گزارشی تهیه کرد و به عرض مقام وزارت رسانید و توجه او را به این موضوع مهم جلب کرد. بزودی وسائل و لوازم کافی در اختیار او گذاشتند و بودجه هنگفتی برای این کار تخصیص دادند. او چندین سفر علمی طولانی به نقاط مختلف کشور کرد و نمونه‌هایی از کفش مردم شهرستانها و ده‌های سراسر کشور گرد آورد. از سنگ‌نبشته‌ها قالب‌گیری کرد از پیکره‌ها عکس گرفت و در مراکز چرم‌سازی و دباغی مدتی توقف کرد و اطلاعاتی بدست آورد. مدتی در این راه زحمت کشید حتی با کفاش‌ها و بافندگان و سازندگان گیوه آشنا شد و طرز کار آنها را از نزدیک دید و سرانجام پس از دوسه سال زحمت کتاب تحقیقی و عظیم خود را به نام «تاریخ کفش از قدیمی‌ترین ازمینه تا امروز» انتشار داد. این کتاب عکس‌های زیادی داشت. در آن نام همه نوع کفش و پاپوش با تلفظ‌های مختلف در شهرستانی ضبط شده و شکل کفشهای گوناگون چه به وسیله عکس و چه به وسیله طرح‌نشان داده شده بود. مثلاً عکس گیوه ملکی پهلوان یزدی بزرگ پهلوان پایتخت در زمان ناصرالدین‌شاه قاجار با ابعاد و اندازه و نوع جنس و سایر جزئیات آن در کتاب دیده می‌شد. او با زحمت زیاد کفش‌های سیاه‌خان مرد بلندقد معروف شیرازی را گیر آورده و به قیمت گزافی از بودجه‌ای که وزارت خانه در اختیارش گذارده بود خریده و با تعداد بیشماری کفش دیگر موزه‌ای ترتیب داده بود.

در آنجا همه نوع گیوه: ملکی، کرمانشاهی، سینه‌جونی، آجیده و سده‌ی، و کفش‌هایی از نوع پوتین‌های چنگکی با ساقه بلند و کوتاه، و ارسی‌های بی‌پاشنه و با پاشنه، بندی، چفتی، پاشنه‌خواایده، چاروق‌ها، نعلین‌ها، صندل‌ها با شرح لازم شماره‌گذاری شده و در قفسه‌هایی نگهداری می‌شد. وقتی شنید که در اروپا به نوعی کفش راحتی بابوش می‌گویند، دنبال آن را گرفت و به این نتیجه رسید که این واژه همان پاپوش است که از این سرزمین به عربستان و ترکیه و سپس به شمال آفریقا و بعد به فرانسه و آلمان و انگلستان و سایر کشورها سفر کرده است، و به این ترتیب سیر تاریخی این واژه‌ها را در طی قرن‌های مختلف دنبال کرده و ریشه آن را گیر آورده بود. خوب، این نوع تحقیق، آن‌هم در يك امر مهم طریقه تازه‌ای بود که نام محقق را بلند آوازه می‌ساخت. اما

این زمان دوران پس از جنگ بود و در کشور اومسایل و امور مهمتری وجود داشت و نمی شد که همه کارهای خود را رها کنند و به تاریخ کفش و کفافی بپردازند با این وجود پس از نشر کتاب از طرف وزارت خانه تقدیر نامه ای همراه با نشان درجه يك دانش به او دادند و بعد هم ریاست يك کتابخانه بزرگ را به او سپردند تا دنبال تحقیقات گران بهای خود را بگیرد . عکس او را هم در مجله های رسمی و غیر رسمی با شرح حال و زندگی اش به چاپ رساندند . اما آقای میهن شعار این ها را کافی نمی دانست . دلش می خواست هر روز درباره اهمیت این کتاب و تحقیقات و بررسی های مصنف آن و اثر آن در تاریخ کشور ، در روزنامه ها و مجله های گوناگون بحث و گفتگو شود و کتابش نیز به زبان های زنده جهان ترجمه گردد . به او پول و هزینه سفر کافی بدهند تا به موزه های کشورهای بزرگ برود و تحقیقات خود را دنبال کند .

سال ها گذشته بود و بر اثر وقایعی که پس از جنگ در کشور رخ داده بود چشم و گوش بسیاری از مردم و بخصوص جوانان باز شده بود . خیلی ها به کشورهای اروپایی و آمریکایی رفته و در آنجاها چیزهای تازه و دنیای دیگری دیده بودند . به دست همین اشخاص کتاب های زیادی از داستان ها و مسائل اجتماعی و علمی به زبان کشور برگردانده شده بود و گروه مردم از راه همین کتاب ها دریچه ای به دنیای دیگران یافته بودند . توسط همین ها در چند مجله و روزنامه به محققین و نویسندگان از قبیل آقای میهن شعار حمله می شد و کتاب هایشان مورد ریشخند قرار می گرفت . آن ها به آقای میهن شعار و امثالش نسبت دزدی و هوچی گری و کلاشی می دادند . البته گفته خودشان را با دلیل و مدرک می نوشتند و اسم آقای میهن شعار و دیگران را با نام کتاب هایشان در لفافه ذکر می کردند . ولی به هر صورت که بود همه مردم حتی خود میهن شعار می فهمیدند که موضوع از چه قرار است و آماج این تیرها چه کسانی هستند . در برابر این گستاخی ها اگر او خاموش می نشست و زبان در کام می کشید و قلم خود نویسنش را بیرون نمی آورد ، مثل این بود که از میدان در رفته است و این تهمت ها را قبول دارد . پس او هم از راه دیگری به مقابله و مبارزه بر می خاست : با دوسه نفر از قماش خودش مقاله هایی در رد شعر نو و داستان های نو و کتاب های ترجمه شده از ادبیات خارجی می نوشت و همه آن ها را مخالف قومیت و ملیت و خراب کننده اخلاق نسل جدید و بر باد دهنده ایمان می شمرد . او مردم میهن پرست را برای تشکیل يك جبهه قوی برای نگهداری میراث گران بهای سعدی و حافظ

دعوت می کرد . به حساب خودش خوب جایی را چسبیده بود . سعدی و حافظ دیگر کسانی نبودند که بشود گفت بالای چشمشان ابروست . آنها نویسندگان و شاعران گذشته و حال و آینده بوده اند و قلمروشان جاودانی و بی انتهاست .

سالهایی از عمر آقای میهن شعار هم به این نوع مبارزه ها و کلنجار رفتن ها گذشت . او در همان شروع کار آموزگاری زن گرفته بود و حالا دیگر بچه هایش بزرگ بودند . دوپسرش را یکی به آمریکا و دیگری را به انگلستان برای تحصیل فرستاده بود و تنها دخترش را نیز شوهر داده بود و حالا که دیگر زمان آسودگی و آسایش بود این جوان ها که در زمان دوندگی ها و خون دل خوردن های او یا اصلاً در این دنیا نبودند یا در کوچه ها الك دolk بازی می کردند ، راحتی را بر او حرام کرده بودند . گاه آن قدر درمانده و مأیوس می شد که در کوچه ها با دیدن آخوندی که به طرف مسجد می رفت حسرت می خورد . دلش می خواست هرگز آن لباس راحت را ترك نمی کرد و همان مقياس الشريعه باقی می ماند . همان علم دین را دنبال می کرد و دنبال علم و مال دنیا نمی رفت . پیش نماز مسجدی می شد و روزی سه بار صبح ، ظهر و غروب از خانه اش آرام و سلاسه سلاسه به مسجد می رفت و به نماز می ایستاد و با مریدان و پیروانش نماز جماعت را ادا می کرد . از این غوغاها و جنجال ها به دور بود و غیر از وضو و غسل و مهر و تسبیح و شکایات نماز و آداب روزه و نماز شب جروبختی نداشت . ولی او خودش به خوبی می دانست که همه چیز از دست رفته است و به جای این آه و افسوس ها باید راه خودش را دنبال کند و این حرف ها را به چیزی نشمرد . خودش بارها در ضمن بحث هایی که پیش آمده بود گفته بود : این پیش آمده ها خیلی خوب است بادی است که خاکستر فراموشی را کنار می زند و آتش حقیقت از زیر آن دوباره زبانه می کشد . خودش کمکی است تا مردم خادمین واقعی ملك و ملت را بشناسد . گوهر همیشه گران بهاست ولی خزف و این سنگ های بدلی چند روزی می درخشد و فقط برای سرگرمی و خشنودی خاطر کودکان است .

همه این افکار و سرگذشت ها ، در چند دقیقه چون خواب و خیالی از خاطرش گذشت و وقتی درست در آینه نگاه کرد . به جای آن جوان پرحرارت شاداب که مقياس الشريعه نام داشت و عمامه کوچکی برفرق سرش می گذاشت مردی بود با صورتی چروکیده ، سری بی مو و ابروانی سفید ، که کمی چاق شده بود و تمام وجودش ، از شانه ها و کمر و دست ها و گوشت و پوست صورت و شکم به طرف زمین سرازیر شده بود . همه آن حوادث همان طور که می دانست

پشت سر هم آمده بود و حالا ، امروز حادثه دیگری انتظارش را می کشید. او طبق حکم وزارتى به افتخار بازنشستگى نائل آمده بود و باید به وزارت خانه مى رفت تا در جشنى که به افتخارش تشکیل داده بودند شرکت کند و حکم باز-نشستگى اش را شاید همراه تقدیرنامه‌ای از دست جناب وزیر دریافت دارد.

در راه فکر مى کرد : «حتمأً مجلس پر است همه رؤسا و مدیر کل ها، حتى کارمندان عالی رتبه وزارت خانه های دیگر، استادان دانشگاه، وزیران دیگر، دانشمندان، نویسندگان، اعضاء ثابت وقائم فرهنگستان، خبرنگاران روزنامه ها، مشوقین فرهنگ، مدیران بنگاه های مطبوعاتی جمع اند . به طور قطع رئیس کل کارگزینی مجلس را افتتاح مى کند و شمه ای از خدمات و تألیفات من مى گوید. و بعد رشته سخن را وزیر خواهد گرفت و مقام دانش و خدمات مرا تجلیل خواهد کرد و سپس در میان کف زدن شدید حاضران بر سینه من نشان دانش خواهد زد . من از آن همه تشویق و کف زدن ها دچار هیجان مى شوم ولی باید بر خودم مسلط شوم و پاسخ رسا و فصیحی بدهم و از آن ها تشکر کنم .»

او خوابی که باید در این مجلس بدهد از یکی دو روز پیش تهیه دیده بود و چندین بار آن را در خانه در اتاق خودش با صدای رسا در برابر آینه تمرین کرده بود و حالا دیگر مى توانست آن را از بر بخواند او در شأن خود نمی دانست که سخنرانی خود را از روی کاغذ بخواند . وانگهی ترس داشت مباداعینکش بیفتد یا چراغ خوبی در دسترش نباشد . او آنقدرها به خود اطمینان داشت که بتواند در مجلسی بدون لکنت زبان سخن رانی کند . در همین اندیشه ها بود که به محل جشن رسید . نزدیک در چند نفر از دوستان را دید و با آنها به مجلس وارد شد .

مجلس بر گزاری مراسم آنطوری که او انتظار داشت نبود . جمعیت چندانی دیده نمی شد . فقط عده ای از کارمندان ادارہ های مختلف وزارت خانه آمده بودند و او از دیدن آن محیط سرد حال بیماری را پیدا کرد که برای استراحت به آسایشگاهی مى رود . خود را واخورده ، درمانده و مطرود حس مى کرد . نگاه های دیگران را به خود ترحم آمیز و آمیخته با دلسوزی و بدون توقع و چشم داشت مى دید . دیگر زیاده اوا احترام مى گذاردند و در سخن گفتن با او مقدمه چینی مى کردند و در بند القاب نبودند. از همه کسانی که آن جا آمده بودند بدش آمد . همه کسانی بودند که برای دیدن واخوردگی و بیرون رفتن او از کارها آمده بودند . لبخندهایشان زهر آلود ، مسخره آمیز و گفته هایشان نیش دار بود. با هم پیچ پیچ مى کردند و او را به هم نشان مى دادند . وقتی

به سوئی نگاه می کرد دیگران به او بربر نگاه می کردند ، همان هائی بودند که اوسالها از افتخارات ملی و قومی و تمدن چند هزار ساله شان دم زده بود. او همین امشب در همین مجلس ، حکم درماندگی خود را می گرفت و همین مردم شادی کنان و کف زنان او را بایک تکه کاغذی که با خط خوش نوشته شده بود و بدتر از هزار فحش خواهر و مادر بود از میان خودشان بیرون می کردند .

در همان جا فهمید که وزیر به بهانه گرفتاری در هیئت وزیران به جلسه نخواهد آمد به همین جهت سخت ناراحت شد و می خواست از همان راهی که آمده بود برگردد ، تا این تشریفات و مراسم مسخره را نبیند بسا خود می گفت : تقصیر خودم بود که به این طناب پوسیده چسبیدم . ولی دیگر وقت گذشته بود و او مانند روباهی در یک روز سرد زمستان به تله افتاده بود. چاره ای جز نشستن و تسلیم پیش آمده شدن نداشت . لبخندهای ساختگی می زد ، با دور بریها گرم می گرفت و در پاسخ دوستان و آشنایان می گفت : بله راهش هم همین است . ما دیگر خسته ایم . حالا نوبت جوان هاست . ما کوشش کردیم وظیفه خودمان را انجام دهیم و راه را به جوان ها نشان دهیم. حالا دیگر باید آنها کار کنند ... پیش از رسمی شدن مجلس برنامه جشن را به حضار ان پخش کردند و آقای میهن شعار را با چند نفر دیگر در صف جلو نشانند . در برنامه جشن چنین نوشته بود: افتتاح جلسه و گزارش رئیس کل کارگزینی - معرفی کارمندان بازنشسته - تقسیم احکام و هدایا توسط جناب آقای وزیر - گفتار و تشکر نماینده صنف کفاش درباره خدمات آقای میهن شعار ، اجرای چند قطعه موسیقی توسط هنرجویان هنرستان موسیقی - پذیرائی از مدعوین .

یکی دو نفر از کسانی که با او در صف جلو نشسته بودند به نظرش آشنا می آمدند. ولی آنها هیچ کدام در طبقه اجتماعی او نبودند از سرووضعشان هم پیدا بود که آنها در ردیف او نیستند اصلا وجود آنها در چنین مجلسی تناسبی نداشت ولی وضع این طور بود و تا او آمد در این باره نیندیشد رئیس کارگزینی که روز گاری از شاگردان خودش بود خواندن گزارش خود را شروع کرد . آقای میهن شعار با سختی و ناراحتی دندان روی جگر گذاشت و همان جا به انتظار نشست رئیس کل کارگزینی نخست شمه ای از کارها و فعالیت های اداره خود سخن گفت که ابدأ به آقای میهن شعار مربوط نبود و سپس اسامی بازنشستگان وزارت خانه را که ده نفر بودند خواند . نفر اول میهن شعار بود که فقط به نام آقای میهن شعار نام برده شد و بعد نه نفر دیگر به ترتیب سه نفر کارمندان جزء وزارت خانه و شش نفر خدمت گزاران دبستان ها و دبیرستان ها بودند. او در گزارش خود چنین

خواند که همه کارمندان و خدمت گزاران محترم سالها با صداقت و صمیمیت خدمات صادقانه خود را انجام داده و اینک به افتخار بازنشستگی نائل می گردند. و بعد هم از جناب معاونت تقاضا کرد که قبول زحمت فرموده به دست خود تقدیر نامه ها و هدایای ناقابلی که به نشانه قدردانی از این کارمندان محترم ، تهیه گردیده به نام بردگان تسلیم فرمایند .

وضع روحی آقای میهن شعار توصیف ناپذیر بود . اومی خواست بلند شود و میز و صندلی را به سر رئیس کل کارگزینی بکوبد و فریاد بزند : « بروید گوساله ها کم شوید . حمال ها تا پریروز در سر کلاس از من توسری می خوردند حالا آمده اند برای قدردانی از خدمات من مرا در صف فراشها نشانده اند . » اما کار از کار گذشته بود و آنچه که او انتظارش را نداشت پیش آمده بود اکنون باید متانت و خون سردی خود را نگه می داشت و خودش را از تك و دونمی انداخت و در عوض در سخن رانی خود که در پاسخ معاون وزارت خانه ایراد می کرد حرفهای خود را می زد و همه را به اصطلاح خیط می کرد . وقتی نوبت به معادن رسید او با زبان ملایمی خدمات آقای میهن شعار و مقام دانش او را ستود و خود را شاگرد او خواند . از تالیفات متعدد و کارهای مفید فرهنگی و اجتماعی او سخن گفت و تقدیر نامه ای همراه يك گلدان نقره به او تقدیم کرد و به دیگران نیز تقدیر نامه و هدیه ای داد .

اما این ها کجا کافی بود . او بهیچ وجه حاضر نبود این طور از او قدردانی شود . این مجلس را برای این کار كوچك و حتی شرم آور می دانست . چگونه می توانست در يك ردیف نشستن با خدمت گزاران جزء را تحمل کند . این اهانت ، در نظر او ، جبران ناپذیر بود . وقتی برای گفتن چند جمله تشکر آمیز خودش را پشت میز سخن رانی رسانید می لرزید . خیلی به خود فشار آورد تا از لرزش دست ها و لب هایش جلوگیری کند . ابتدا کمی ساکت ایستاد و به نقطه نامعلومی چشم دوخت . از قیافه اش آشوب و غوغای درونیش خواننده می شد . آنها که او را می شناختند حالتش را تشخیص می دادند . او سخن رانی کوتاه خود را این طور شروع کرد : « دوستان ! حضار محترم !

بی نهایت موجب خوش وقتی است که در این ساعت برای قدردانی از این خادم ناچیز و خدمت گزار بی مایه به خود زحمت داده در این مجلس شریف فراهم آمده اید . گرچه خدماتی که جناب معاون محترم به من نسبت دادند آن چنان خدماتی نبود که قابل ذکر باشد ولی به نظر حقیر انسان برای کوشش آفریده شده و باید دائم در تلاش باشد و از این راه دین خود را به میهن و هم میهنان ادا کند ،

اگر حقیر اطمینان داشت با این بضاعت مزاجه در انجام خدماتی اجتماعی و فرهنگی و ادبی حتی توفیق ناچیزی حاصل کرده است البته وجدانش آسوده و آرام بود . ولی افسوس که در این روزهای معدود عمر هزاریک از آرزوهای خدمت گزاری به انجام نرسیده و با افسوس بایستی این کار ناتمام را به دست کسانی که در و گوهر را از خرف تمیز نمی دهند سپرد . گرچه در دادگاه عدل الهی نیز همه از فقیر و غنی و عوام و خواص در یک صف قرار می گیرند ولی فراموش نشود که در سر پل صراط گروهی به قعر جهنم سرنگون می شوند وعده ای به خلد برین راهنمون می کردند ...»

به این ترتیب او ضمن تشکر از حاضران حرف خود را گفته بود و لکه این اهانت را تا اندازه ای از دامن خود پاک کرده و یک بار دیگر به آلهائی که او را خوب نمی شناختند جسارت و صراحت لهجه خود را نشان داده بود . وقتی می خواست از سکوی سخن رانی پائین بیاید بغض گلویش را فشار می داد و کم ترین حرفی ممکن بود اشک از چشمان او روان سازد .

پس از این سخنان مهمه در مجلس افتاد، ولی نماینده صنف کفاش ، یک مرد میانه سال تنومند از جای خود بلند شد و پس از این که تعظیمی به جناب معاونت کرد با قدمهای بلند خودش را پشت میز سخن رانی رسانید و میچ دست آقای میهن شعار را که در حال رفتن و قهر کردن بود گرفت و همان جا نگه داشت و سپس کاغذی را از جیب بیرون آورد و شروع بخواندن آن کرد .

ابتدا از جناب وزیر و معاونت و مقاماتی که به صنف کفاش اجازه داده اند به عنوان قدردانی از یکی از بزرگترین دانشمندان و خادمان کشور نماینده خود را به این جلسه بفرستد و مراتب حق شناسی خود را ابراز دارد تشکر کرد و سپس چنین ادامه داد : «امروز صنف کفاش، پینه دوز و گیوه فروش و چرم ساز، مفتخر است مراتب تشکر و امتنان بی پایان خود را به یکی از بزرگترین شخصیت های علمی کشور ابراز دارد . این شخصیت عالی قدر که همه به مراتب فضل و دانش ایشان آشنائی دارند ، پس از تحمل زحمات زیاد کتاب تحقیقی جامعی با دلائل و براهین محکم و مبنی بر مدارك تاریخی غیر قابل انکار ، تصنیف فرمودند و خدمت مردم این سرزمین را به عالم بشریت روشن تر ساختند . پس از انتشار این کتاب مستطاب دیگر بر کسی شکی باقی نماند که اگر پدران و اجداد ما همتی نمی کردند و در راه اشاعه علم و فرهنگ جهدی کافی و شافی مبذول نمی داشتند امروز بر بریت سراسر عالم را فرا گرفته بود . و در همه قاره ها از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب همه مردم روی زمین پا برهنه بودند . امراض ساریه بشریت

را تهدید می کرد و خدا می داند که هم اکنون اندام و جثه آدمی پس از هزاران سال با برهنگی به چه شکلی و صورتی درآمده بود. زیرا برارباب فضیلت و دانش واضح و مبرهن است که کفش رکن اصلی تمدن و پایه اساسی ترقی و پیشرفت است. يك نظر کلی بر ساکنین کره ارض بخوبی روشن می سازد که هر قومی که از پا برهنگی نجات یافته پا به دایره ترقی نهاده و مدارج تمدن را یکی بعد از دیگری پیموده است و اقوامی که تاکنون موفق به ساختن و فراهم آوردن پاپوشی برای خود نشده اند هنوز در ظلمات جهل و جنگل های انبوه بر بریت سرگردان و گمراه هستند.

اینك از آن جا که انتشار این کتاب مستطاب علاوه بر اشاعه و گسترش فرهنگ این سرزمین خدمت ذیقیمتی به آبروی صنف چهارهزار ساله کفاش است، جمعیت کفاش و پینه دوز و گیوه باف و چرم ساز وظیفه خود می داند از این شخصیت علمی عالی قدر قدردانی و تشکر کند. (کف زدن و ابراز احساسات شدید حضار).

گرچه در این باره هیچ جمله و کلمه ای را نمی توان یافت که حق مطلب را ادا کند و هیچ چیزی را نمی توان یافت که برای حق شناسی از این خدمت بزرگ تقدیم حضورشان کرد. ولی صنف کفاش دست به ابتکاری سابقه ای زده است و آن مخلد کردن نام این دانشمند گرامی است. در این ضمن سخن ران اشاره ای کرد و مردی از آخر سالون جعبه بزرگی آورد و جلوی او روی میز گذاشت، نماینده صنف قدری مکث کرد و پس از این که نگاهی به جعبه کرد روپوش آن را برداشت و کفش ساقه بلند بزرگی نمودار گردید. آن وقت چنین ادامه داد. این ماكت يك ساختمان عظیم است به ارتفاع پنجاه متر که انشاء الله پس از هزار سال که این مرد شریف عالی قدر از این سرای فانی بدار جاودانی شتافتند بر مزارش ساخته خواهد شد. بزرگ ترین مهندسان کشور در تهیه این طرح بی سابقه و باشکوه شرکت داشته اند و از هم اکنون حسابی در بانك آبادانی افتتاح گردیده تا همه کفاشان و پینه دوزان و تهیه کنندگان گیوه و صاحبان کارخانجات چرم سازی و دیباغی و سایر مردم وطن خواهی که بخواهند در این امر بزرگ میهنی شرکت نمایند هر ماه مبلغی به این حساب بپردازند. چنانچه ملاحظه می فرمایند از جلوی این ساختمان، از جایی که بند کفش بسته می شود تعداد ۱۵۰ پله برای کسانی که بخواهند در يك روز آفتابی از بالای این بنای یادبود از مناظر دل فریب اطراف لذت ببرند، ساخته می شود. بعلاوه آسانسوری از داخل پاشنه کفش دیدار کنندگان را به بالاترین قسمت آرام گاه هدایت خواهد کرد. همه بنا يك پارچه از سنگ و سیمان خواهد بود و

سعی خواهد شده‌مان‌طور که خدمات تحقیقی ایشان جاودان است این بناسالیان دراز از گزند برف و باران و زلزله‌ها و سیلاب‌ها بر کنار بماند و مانند گوه‌ری بر پیشانی روزگار بدرخشد. محل مزارد کف کفش خواهد بود و در داخل آن اطاق‌هایی برای پذیرائی بازدید کنندگان و هم‌چنین کتاب‌خانه‌ای پیش‌بینی شده است. به‌زودی نیز، برای مضمون لوحه‌ای که بر بالای مدخل آرام‌گاه نصب خواهد شد، از طرف صنف کف‌اش سابقه‌ای ترتیب داده می‌شود و به کسی که بهترین مضمون را تهیه کند جایزه هنگفتی پرداخت می‌گردد. اینک بنده ماکت این ساختمان عظیم را بنشانه‌حق‌شناسی صنف کف‌اش، پینه‌دوز، گیوه‌ساز، دباغ و چرم‌ساز تقدیم حضورشان می‌کنم.

و آنوقت بادو دست آن کفش سنگین را برداشت و در میان کف زدن شدید حاضران آنرا به آقای میهن‌شعار تقدیم کرد. اما آقای میهن‌شعار از شنیدن این سخنان دچار سرگیجه شده بود همه حاضران در مجلس و سخن‌ران و میز مقابل او و ماکت آرام‌گاهش و صندلی‌ها در هوا چرخ می‌خورد و صدای کف زدن‌ها مثل صاعقه در مغزش صدا می‌کرد دست‌هایش که بی‌اختیار برای گرفتن کفش پیش‌رفته بود می‌لرزید و وقتی آن ماکت سنگین روی آنها قرار گرفت زانوانش لرزید و بازوانش سست شد و چشمانش بهم رفت، حاضران صدای افتادن چیز سنگینی را بر کف سالون شنیدند اول ماکت آرام‌گاه بر زمین افتاد و سپس آقای میهن‌شعار نقش بر زمین شد.

آذر ۱۳۴۱ با بامقدم

عشق آسمانی و عشق زمینی

فرانس مولنار^۱ در سال ۱۸۷۸ در بوداپست به دنیا آمد و تحصیلاتش را در رشته حقوق به اتمام رسانید. اما به زودی به نویسندگی روی آورد و در این راه شهرتی جهانی یافت. از مولنار داستان‌های کوتاه، رمان‌ها و دیالگ‌های کوتاه و متجاوز چهل نمایشنامه برای صحنه به جای مانده که معروف‌ترین آنها نمایشنامه لیلیوم^۲ است. مولنار در سال ۱۹۴۰ برای گرین از رژیم نازی به آمریکا رفت و تا سال ۱۹۵۲ که سال مرگ اوست در همان‌خانه سلازای نیویورک اقامت گزید. دیالگ کوتاه عشق آسمانی و عشق زمینی از طنزی دلپذیر که خاص نویسنده است، بهره‌ای چشم‌گیر دارد.

آدم‌های بازی :

مرد اول

مرد دوم

عصر. بخاری مه‌مانند و ملایم آرام آرام پائین می‌آید و خیابان استفانی را درخود می‌گیرد. روشنایی فانوس‌های خیابان‌ها از دور سوسو می‌زند. از شهر صدای ضعیف حرکت بارکش‌هایی که گویی در محوطه مفروشی به راه افتاده‌اند، به گوش می‌رسد. دونجیب‌زاده

در جاده‌ای که درشکه‌ها به شتاب در آن عصر خاك آلود
يك شنبه به مقصدشان روانند ، در کنار يكدیگر گام
برمی‌دارند .

مرد اول :

از این‌که می‌خواهد مطلب استثنایی و هوشمندانه‌ای
بگوید ، درخود احساس غرور می‌کند .

من اعتقاد دارم که عشق جسمانی و روحانی در زن‌ها هرگز به‌طور
مساوی تقسیم نشده . حق با «تی‌سین»^۱ است .

مرد دوم : چرا حق با «تی‌سین» است ؟

مرد اول : برای این‌که او تابلوی زیبای «عشق آسمانی و عشق زمینی» را نقاشی
کرده . در این تابلو دو زن نشان داده شده . اولی تنها نشانه لذت
و آرامش آسمانی است و دومی نشانه لذت جسمانی .

مانند کسی که مسئله‌ای را حل کرده باشد ، يك عمیقی
به‌سیگارش می‌زند . مغرور و شادمان به نظر می‌آید .

مرد دوم : واقعاً به این مسئله اعتقاد دارید ؟

مرد اول : بله . باید اعتقاد داشته باشم . من آدم ساده‌ای هستم و زن‌های با
احساس را دوست دارم . زندگی پر از احساسات ، زیباست و با
وجودی که عشق آکنده از درد و غم است تا آنجا که به‌من مربوط
می‌شود ، وقتی لب‌های من روی لب‌های زنی می‌لغزد ، همه نادانی‌ها
از کله‌ام بیرون می‌رود . بله ، وقتی لب‌های داغ من ظریفانه روی
دهان قرمز يك زن زیبا به حرکت می‌آید ، همه حماقت‌های من از
میان می‌رود . در يك همچو مواقعی حس می‌کنم جرقه‌های کوچک
الکتریسته از لب‌های داغ و خشک من به لب‌های او فوران کرده .

مرد دوم : این زن‌ها هستند که آدم را به این کار عادت می‌دهند .

مرد اول : چطوری ؟

مرد دوم : مرد را ممکن است به هر چیزی عادت داد . به نظر می‌آید ... که
این زن ... نترسید ، من آدم فضول و کنجکاو نیستم . . . ولی
باید بگویم که زن مورد علاقه شما موجود شهوت‌پرستی است . و به
همین دلیل است که شما دائماً در رؤیای بوسه‌های خودتان هستید .
اما زن مورد علاقه من ... نترسید من آدم بی‌توجهی نیستم ... بله
زن مورد علاقه من با زن دلخواه شما خیلی فرق دارد . عکسش را
درست نمی‌دانم . شاید به این علت است که او جسمی نحیف دارد ؛ اما
در هر حال سعی می‌کند مرا مطابق میل خودش عادت بدهد . یعنی

این که چطور عشق و ظرافت روحانی را اساس واقعی يك دوستی لذت آور و حتی روابط گناهکارانه خودمان بدانم .

مرد اول : بله ، شاید همین طور باشد . يك زن نحیف !

باز هم به سیکارش يك می زنند و بار دیگر حس می کند به حل مسئله ای که بر اساس علوم طبیعی قرار گرفته نایل آمده است .

مرد دوم : او در عشق کمرو و بی آلاش است . افکار زیبایی دارد . موقع عشقبازی ، بوسه فقط کمکی است برای بروز افکار ظریف و قشنگش . شما ممکن است مرا آدم احمقی تصور کنید . با این وجود من حس می کنم حتی پس از آن که زن و مرد شبی را باهم در نهایت خوشی گذرانند ممکن است صبح مثل خواهر و برادر از هم جدا شوند . در حالی که از این اشتیاق و شادمانی چیزی جز يك خاطره خوش در قلب هایشان باقی نمانده باشد .

مرد اول : زن ها انواع و اقسام دارند ! وقتی من معشوقه ام را ترك می کنم درست مثل حیوان وحشی و درنده ای می شوم . که در جنگل نعره زنان برای یافتن جفت گمشده خود تلاش می کند . ولی او مرا مثل يك جفت عادی در حالی که از لب هایش خون جاری است ، آرزومندانه و با نگرانی عاشقانه و حتی با نوعی احساس انتقام جویانه ، ترك می کند . زیرا که عشق شهوانی او هرگز به طور کامل ارضاء نمی شود .

بار دیگر برای آن که دلایل آشکاری ارائه داده است ، به سیکارش يك می زنند .

مرد دوم : معشوقه من هیچ وقت از این نوع عشقبازی ها سر در نمی آورد . هر وقت از این حرف ها می زنم ، تحقیق می کند و از من متنفر می شود .

مرد اول : اگر من از این حرف ها بزنم ، معشوقه من می خندد . می دانید که شما هر وقت می خواهید با زنی عشقبازی کنید ، قصد دارید چیزی را امتحان کنید . و من هم بعضی از همان شوخی های پر از احساساتم را در باره او امتحان کردم . اما او با چنان تندی و خشمی جلوی حرفم را گرفت که همه خوشی هایم را که در يك همچو مواقعی برای همه پیش می آید ، از دست دادم ، بین ما دو نفر هیچ وقت این جور حرف ها پیش نمی آید . فقط بوسه ، بوسه ، هم آغوشی ، هیجان ، تلاطم .

بله به هیجان آمدن و سیری ناپذیری ! همین و بس !

به سیکارش يك می زنند .

مرد دوم : خیلی عجیب است که ما دونفر باید همدیگر را ملاقات کنیم !

مرد اول : چطور ؟

مرد دوم : خوب ، برای این که ما دو شخصیت مخالفیم . شما به جسم و تن عشق می‌ورزید و من به احساسات روحی تمایل دارم . عشق شما شهوانی است و معشوقه‌تان مملو از هیجان ؛ و حال آن که عشق من روحانی و معشوقه‌ام لاغر و رنگ‌پریده .

مرد اول : ولی معشوقه من در عمل زیاد شهوانی نیست .

مرد دوم : و معشوقه من هم زیاد لاغر و نحیف نیست .

مرد اول : معشوقه من تقریباً متوسط است . نه زیاد فربه است و نه زیاد لاغر . فقط شهوانی به نظر می‌آید .

مرد دوم : معشوقه من هم نسبتاً متوسط است . فقط کمی لاغر به نظر می‌آید . زیاد هم رنگ‌پریده نیست ، سرخی رنگ‌پریده‌ای دارد .

مرد اول : معشوقه من صورت گوستالودی هم ندارد . ولی رنگش سرخ است . سرخ سرخ .

مرد دوم : خیلی جالب و مضحك می‌شود که این دوتا زن باهم آشنا بشوند . چقدر این دونفر باهم اختلاف دارند ! یاد می‌آید که يك نمايشنامه نویس فرانسوی نوشته است : « چهارتایی بیرون رفتند . و دونفري باهم شام خوردند . »

مرد اول : این غیرممکن به نظر نمی‌آید . ممکن است قبلاً هم با یکدیگر آشنا شده باشند .

مرد دوم : شما ... شیطان عجیبی هستید ! گفتید ممکن است یکدیگر را هم بشناسند ؟

مرد اول : و شاید باهمدیگر دوست باشند .

با هیجان .

مرد دوم : راستی

مرد اول : خوب ؟

تقریباً حدس می‌زنید که آن مرد چه می‌خواهد بگوید .

مرد دوم : ... اگر شما اسم معشوقه‌تان را به من بگوئید ، من هم اسم معشوقه

خودم را به شما خواهم گفت .

مدتی بدون آن که حرف بزنند در کنار یکدیگر قدم

می‌زنند و این فکر هر دو شان را سخت به هیجان آورده

است . هر دوی آنها در این اندیشه اند که آیا آشکار ساختن
نام معشوقه مورد محبتشان بی زبان است و یا آن که عملی
بی شرمانه به حساب می آید .
پس از مکشی طولانی :

مرد اول : دستتان را بدهید به من .

مرد دوم دستش را دراز می کند .

آنها دستی طولانی و مردانه به هم می دهند . و به شکفتی
چشم در چشم یکدیگر می دوزند .

مرد اول : خانم «کاتارین تسابو»

مرد دوم : چی ؟

چشمانش مانند چشمان دیوانه ای خیره می شود .

مرد اول : خوب ، حالا نوبت شماست که اسم معشوقه تان را بگوئید .

مرد دوم : کی ؟ چی ؟ چی گفتید ؟ چی ... گفتید که ؟

مرد اول : خانم ... کاتارین تسابو .

مرد دوم : شما ...

بازوی او را می گیرد .

مرد اول : خوب ؟ خوب ، موضوع چیست ؟

مرد دوم : این اسم معشوقه من هم هست !

سکوتی ترسناک حکم فرما می شود .

مرد اول : سه شنبه ، پنجشنبه و شنبه .

مرد دوم : دوشنبه ، چهارشنبه و جمعه .

مکشی دیگر .

مرد اول : و ... یکشنبه ؟

مرد دوم : کی می توانست تصور کند ؟

با چشمان گریان .

مرد اول : و این زن روحانی شماست ؟

مرد دوم : بله . يك زن لاغر ، رنگ پریده و پراز احساسات لطیف ، يك عشق

آسمانی . يك باکره کمرو .

مرد اول : و زنی شهوانی ، احساساتی و پراز هیجان . عشقی زمینی . آتشی

زنانه و زنی وحشی و سرکش .

مرد دوم : باید گریه کنم .

مرد اول : شما برای این می‌خواهید گریه کنید که او را مثل يك زن روحانی دوست می‌داشتید و من برای این می‌خواهم بخندم که او طور دیگری مرا عادت داده بود .

مرد دوم که می‌خواهد گریه کند ، به تلخی تپسی بر لب می‌آورد ، و مرد اول که می‌خواهد بخندد ، چهره غم‌انگیزی به خود می‌گیرد .

مرد دوم : چه بر سر مان آمده ؟

مرد اول : شما از من می‌پرسید ؟ ما آدم‌های عاقل و مدرنی هستیم و همدیگر را نمی‌کشیم . من نمی‌دانم شما آدم‌های روحانی چه فکری دارید . اما ما مردهای شهوت‌پرست ، وقتی فکر می‌کنیم که مرد دیگری با معشوقه‌مان روابطی برقرار کرده ، فقط گیج و متحیر می‌شویم . موضوع خیلی ساده است . من دیگر به او احتیاجی ندارم . با هم دست می‌دهند .

مرد دوم : ما آدم‌های روحانی ... ما آدم‌های روحانی ... من هم دیگر به او احتیاجی ندارم .

مرد اول : فکری به نظرم رسید .

مرد دوم : خوب ؟

مرد اول : فکر من خیلی عالی است . راستش را بخواهید در سراسر عمرم يك همچو فکر خوبی به منظم خطور نکرده بود . گوش کنید . این زن چنان ماهرانه از خودش دو شخصیت کاملاً مختلف درست کرده که مستحق پاداش است .

مرد دوم : مستحق پاداش است ؟ باچی ؟ و ما چه طوری ؟ می‌توانیم ... ؟

مرد اول : این پاداش را هر دو مان به او می‌دهیم ... و مثل دو نجیب‌زاده واقعی ... تصورات او را نسبت به زندگی می‌پذیریم . اگر او میل دارد که دو زن کاملاً مختلف باشد ، ما هم او را به عنوان دو شخصیت مختلف از هم قبول می‌کنیم . بله ، ما هم صادقانه حرف‌هایش را باور می‌کنیم و ...

مرد دوم : و ... ؟

مرد اول : و همه چیز مثل اولش باقی می‌ماند .

بی آن که عکس‌العملی از خودش نشان بدهد .

مرد دوم : خیلی خوب !

مرد اول : پس توافق کردیم ؟

مرد دوم : بله .

مرد اول : و هیچ وقت ، هیچ وقت . . . دیگر این موضوع را به یاد همدیگر
نیاوریم . درحقیقت دیگر از هیچ ماجرای عشقی که به ما مربوط
می شود صحبت نکنیم . و کاری هم نکنیم که او متوجه تغییر اخلاق
ما بشود . من سعی می کنم که همان طور شهوانی و احساساتی باشم
و شما هم مثل گذشته نسبت به او عشقی روحانی داشته باشید . و به
این ترتیب هر دو مان راضی و خوشحال به زندگیمان ادامه خواهیم
داد . خدا حافظ .

مرد دوم : خدا حافظ .

دست کوتاه و تندی به یکدیگر می دهند و یکی به سمت
چپ می رود و دیگری به سمت راست . اما هر دو تصمیم
می گیرند رفتار و سیاست خود را نسبت به زن تغییر بدهند
تا درسی برای سایر زن ها باشد
قلب هر دو شان می جوشد و هر دو روز بعد صحنه تازه ای
در جلوی زن می کشایند . و روز دیگر زن هر دوی آنها
را از خود خواهد راند و دنبال دو نفر دیگر خواهد گشت
که جای آنها را بگیرد .
ترجمه همایون نوراحمر

دکتر طه حسین ادیب نابینای مصری را اکثر اهل کتاب می‌شناسند، او هم اکنون هشتاد و یکمین سال زندگی پربرکت علمی خود را می‌گذراند. تاکنون بیش از پنجاه کتاب - نگارش و تألیف و ترجمه - از او چاپ شده.

جلد اول و دوم کتاب **الایام** او تاکنون به اکثر زبان‌های زنده دنیا از جمله فارسی ترجمه شده است.

درسفرافریقائی امسال فرصتی پیش‌آمد که توانستم در شهر قاهره از صحبت پرفیض اوساعتی بهره‌ور شوم. در آنجا مژده انتشار جلد سوم «الفتنة الكبرى» و جلد های چهارم و پنجم کتاب «الایام» را شنیدم و رخصت یافتیم که جلد سوم الایام را نیز به فارسی ترجمه کنم. اینک ترجمه بخشی از این کتاب را که سه نامه در دالود این نویسنده را دربر گرفته برای اولین بار به خوانندگان سخن پیشکش می‌کنم.

حسین خدیو جم

زبان فرانسه را چگونه آموختیم؟

جوان تازه به فکر آموختن زبان فرانسه افتاده بود که برخی از دوستانش به او خبر دادند در نزدیکی «الازهر» مدرسه‌ای شبانه روزی دایر شده و این زبان را در آنجا برای علاقه‌مندان مجاور (در الازهر) تدریس می‌کنند.

مرحوم شیخ عبدالعزیز جاویش در ایجاد این مدرسه تاحدی دست داشت اما چگونگی آن برای جوان معلوم و روشن نبود، به هر حال همراه دیگر دانشجویان به آن مدرسه رفت و به اولین درس از درسهای آنجا گوش فراداد. این درس را یکی از مردان میان سال مصری تدریس می‌کرد که زبانش برای ادای حروف فرانسه نیک به فرمان بود و شیوه بیانش مورد پسند جوان واقع شد، ولی از این درس چیزی نفهمید، زیرا استاد حروف را روی تخته سیاه می‌نوشت و خود را می‌کرد، سپس شاگردان را وامی‌داشت که آن حروف را هم چنان که شنیده‌اند بیان

کنند و به نوشته‌های او بنگرند و آن‌ها را روی اوراقی که در جلو آنان قرار دارد نقل کنند. جوان مبهوت و متحیر در جای خود نشسته بود، حروف را نمی‌دید و در نتیجه آن‌ها را نمی‌نوشت. استاد از او نخواست که حروف را تلفظ کند، بلکه پیوسته از کسانی که درست راست و چپ او نشسته بودند سؤال می‌کرد، جوان را می‌دید، ولی بدون آنکه به او اعتن کند کار خود را دنبال می‌کرد.

جوان از این کار سخت ناراحت شد، اما نتوانست چیزی بگوید، سرانجام شاگردان پراکنده شدند و جوان نیز آهنگ رفتن کرد، ولی ناگهان دستی روی شانه‌اش قرار گرفت و صدایی از او خواست که اندکی درنگ کند، این استاد بود که جوان را از رفتن باز می‌داشت، هنگامی که آن محل خلوت شد به جوان گفت: - توا حضور در این جلسات بهره‌ای نخواهی برد، ولی چون می‌بینم به آموختن این زبان سخت علاقه‌مند هستی، میل دارم تورا در این کاریاری کنم، بنابراین اگر موافق هستی بیاب به رستوران «کوبری قصر النیل» تا درباره‌ی این موضوع با هم صحبت کنیم.

استاد ساعت این ملاقات را تعیین کرد، در آن میعاد گاه بود که پس از اندکی گفتگو از آشنایی دیرین یکدیگر با خبر شدند. معلوم شد که در گذشته میان آن دو پیوندی استوار بوده؛ زیرا پدر استاد در شهری که جوان در آنجا بزرگ شده بود، قاضی شرع بود و جوان «الفیه ابن مالک» را نزد پدر او خوانده بود. یعنی در آن روزها، چاشتگاه هر روز، به محل کار او در محکمۀ شرع می‌رفت و یکی از بابهای «الفیه» را نزد وی می‌خواند. بنابراین میان این استاد میان سال و شاگرد جوان دوستی برقرار شد، گرچه در سهای این استاد به کار جوان نمی‌خورد. زیرا استاد نویسندگان و شاعران فرانسه را دوست می‌داشت، و به محض آن که با جوان خلوت می‌کرد، به خواندن آثار نویسندگان و شاعران فرانسوی می‌پرداخت، برخی از آن مطالب را برای او ترجمه می‌کرد و باین کار بر علاقه‌مندی جوان به آموختن زبان آن نویسندگان و شاعران می‌افزود، این دلبستگی به واسطه‌ی گیرایی آثاری بود که برای او نقل می‌شد، جوان از استاد خود نامه‌ایی می‌شنید که برایش خوش آیند بود و تمام اندیشه‌ی او را به خود مشغول می‌داشت. نام لامار تین و آلفره دو موسه و آلفره دو وینی و شاتوبریان را از او شنید. این نام‌ها برای او بیگانه بود، و مطالبی که از آنان نقل می‌شد برای جوان از نام آن‌ها بیگانه‌تر می‌نمود، و جوان را از ادبیات عرب، مخصوصاً از شعر کهن عربی دور می‌کرد و به دنیای ناشناخته‌ی دیگری رهنمون می‌شد که از چگونگی آن بی‌خبر بود، باین همه بسیار شیفته و دوستدار آن گردید. سرانجام

ناچار شد از معلمی سراغ بگیرد که قادر باشد مقدمات این زبان را با نظم و ترتیبی نتیجه بخش به او تعلیم دهد. به جستجوی خود ادامه داد تا گمشده خویش را پیدا کرد.

هر روز از ساعت دو تا پنج و نیم به آموختن این زبان سرگرم شد، و در عین حال ازدوستی استاد پیشین برخوردار بود. در ساعت معلوم با استاد ارتشی خود ملاقات می کرد و مقدمات این زبان را از محضر او فرامی گرفت، و هفته ای دو روز به هنگام شب به دیدار استاد دیگر خود می رفت تا از شنیدن نثر و نظم فرانسه و برخی معانی آنها بهره ور شود.

استاد ارتشی او مردی بود با مشخصاتی سخت یگانه. پیرمردی بود که عمرش از هفتاد افزون شده و گردش روزگار او را درهم شکسته بود، از مردم آلبانی بود، چشمدارها می گفتند آدم کثیفی است. تهی دست بود و به خوراک روزانه نیازمند، هر روز ناهار را با جوان می خورد، و زاید بر آن مزدی برای درس های خود از او نمی گرفت. زود خسته می شد، پس از آن که چند دقیقه با جوان سخن می گفت از حال می رفت و چرت برای لحظه ای براوچیره می گشت، سپس بیدار می شد تا درس خود را دنبال کند، بار دیگر به چرت می گرایید و باز بیدار می شد.

جوان درس های خود را در لحظات میان بیداری و خواب استاد از دهان او می ربود. استاد به هنگام تابستان گاهی از شدت گرما کلافه می شد، تصمیم می گرفت که خود را خنک کند، در این هنگام درس را رها می کرد و رهسپار حمام می شد و آن قدر از آب دوش روی خود می ریخت که خدا می داند. آنگاه در حالی که اندکی از نشاط بهره ور شده بود نزد شاگرد خود بازمی گشت، ولی به محض آن که درس را از سر می گرفت، باز چرت همیشگی براوچیره می شد و شاگرد ناچار بود که در انتظار بماند تا استاد بیدار شود.

با این همه دیری نپائید که برادر جوان از رفتار این استاد سخت به تنگ آمد. این استاد نزدیک ساعت دو به خانه جوان می آمد و ساعت پنج و نیم از آنجا می رفت، به هنگام درنگ مقداری از کثافت های خویش را در خانه جوان بر جای می گذاشت، از کثافت های او برخی جاندار و آزار دهنده بودند، و برخی مرده و ناراحت کننده، سرانجام خادم خانه شکوه آغاز کرد و برادر جوان از آنچه می دید و می شنید اظهار نفرت نمود، در نتیجه مؤدبانه عذر استاد را خواستند.

دوست ما استاد دیگری برای خود برگزید، و از آن پس پی در پی استاد عوض کرد، بر اثر این کار بادشواری بسیار و نوعی برخورداری روبرو می شد.

دشواری او از جهت حق التدریسی بود که از پرداخت آن به استادان خود ناگزیر بود، برخورداریش از ناحیه رفت و آمد استادان جور و اجور تأمین می شد، یعنی به هنگامی که هر استاد با اوسخن می گفت و دانش خویش را به او می آموخت با رفتار و شیوه ای تازه آشنا می شد، سرانجام روزی در دانشگاه بسا جوانی روبرو شد که از شاگردان مدرسه فرانسوی «فرر» بود گواهی نامه دوره دوم دبیرستان را از آنجا بدست آورده بود و زبان فرانسه را نیک می دانست، به محض آن که با او به گفتگو پرداخت تمام دوران کودکی خود را بیاد آورد، زیرا این جوان فرزند کسی بود که در زادگاه کودک سمت راهنمای شیوه کشاورزی نوین را بر عهده داشت، و دوست ما همراه برادر او به مکتب خانه ای می رفت که قرآن را در آنجا حفظ کرده. بنابراین جوان با دوست دوران کودکی خود آشنا شد، و زمینه آموختن زبان فرانسه، بدون دشواری و ناراحتی، برایش فراهم شد. چه چیز بهتر از این که او زبان فرانسه را بیاموزد و در برابر آن پولی نپردازد، بلکه در برابر آن به دوست خود اندکی از قواعد صرف و نحو عرب را تدریس کند؟

جوان به یاری این دوست - مرحوم محمود سلیمان - در زبان فرانسه خیلی پیشرفت کرد. دوستش این زبان را با همان سبکی که خود در مدرسه آموخته بود، به جوان آموخت. جوان کتاب او را همراه او خواند و از آن پس به ترتیب هر کتاب را که تمام می کرد به خواندن کتاب دیگری پرداخت تا آن که روزی دریافت همراه دوستش کتاب «کاماندید» نوشته و لئورا می خواند. درک مطالب این کتاب برای اوسخت دشوار بود، ولی چیزکی از آن می فهمید. جوان روزی متوجه شد که به کلاس درس ادبیات فرانسه رفت و آمد می کند و برخی از مطالب درس آن جا را درمی یابد و از برخی محروم می ماند، و استاد نسبت به او مهر می ورزد و با او مدارا می کند، و دوستش او را برای درک مطالب فوت شده یاری می کند؛ بنابراین او در این درس خوب پیشرفت می کرد، و احساس می نمود که مشکل زبان فرانسه برای او تا حدی آسان شده و ناگزیر است این زبان را تکمیل کند، اگر کارها به دلخواه او پیش می رفت این توانایی را در خود حس می کرد.

از آن روز گاردانشگاه در نظر او وسیله ای به حساب آمد، در حالی که پیش از آن آخرین هدف بشمار می رفت؛ زیرا شیخ عبدالعزیز جاویش اندیشه سفر به اروپا مخصوصاً سفر به فرانسه را در دل او جایگزین کرد، چرا که به این سفر نیندیشد! چه چیز می توانست او را از دست یافتن به وسیله این سفر بازدارد؟ شکفت آن که این اندیشه با جان او در آمیخت و جزیی از زندگی او قرار گرفت، از آن پس این کار برای او از صورت خواب و خیال بیرون آمد و همچون حقیقتی

شد که باید انجام شود. شگفت‌تر از این آن که جوان از مسافرت خود به اروپا طوری سخن می‌گفت که شخصی از کاری مسلم و قطعی سخن می‌گوید و مثل آن است که تمام مقدمات آن را فراهم کرده‌است. چون تابستان فرامی‌رسید [و نزد خاندان خود بازمی‌گشت] بابرادران و خواهران خود می‌گفت که بزودی رهسپار اروپا خواهد شد.

خواهران خود را با این جمله خشمگین می‌کرد: «به اروپا می‌روم و و سالها در آنجا ساکن می‌شوم، آنگاه به اتفاق همسری فرانسوی پیش شما برمی‌گردم، آنهم زنی که درس خوانده و روشن‌فکر باشد و در خاندانی مرفقی و درجه اول بزرگ شده باشد، نه آنکه مانند شما بی‌سواد و از همه جایی خبر بوده باشد، زنی که رنج‌زندگی دشوار و توان‌فرسای شمارانچشیده باشد.» خواهرانش بهنگام شنیدن این سخن بر او می‌خندیدند و چه بسا که پدر و مادر خود را از این ادعاها به‌خنده وامی‌داشتند.

جوان در پاسخ این خنده‌ها می‌گفت: «امروز به‌خندید، فردا خواهید دید.»

دوست مازوزی خبردار شد که دانشگاه اعلانی در روزنامه‌ها منتشر کرده، و در آن از جوانانی که خواستاریکی از دو بورس تحصیلی فرانسه هستند درخواست شده که خود را برای شرکت در کنکور آماده سازند. این دو بورس یکی به تاریخ و دیگری به جغرافیا مربوط می‌شد. به محض آن که این اعلان را برای او خواندند، جوان یقین کرد که یکی از آن دو بورس حتماً از آن اوست، و بزودی از راه دریا رهسپار پاریس خواهد شد. تارشته تاریخ را در دانشگاه سوربن دنبال کند. در پی این اندیشه طی نامه‌ای خطاب به رئیس دانشگاه - امیراحمدفؤاد - چنین نوشت: رئیس محترم دانشگاه مصر.

به عرض آن جناب و شورای دانشگاه می‌رساند: من اعلان دانشگاه را در روزنامه‌ها خواندم و دریافتم که دانشگاه تصمیم گرفته دو دانشجوی را برای تکمیل رشته‌های تاریخ و جغرافیا به اروپا گسیل دارد. من بسیار علاقه‌مندم که یکی از این دو دانشجوی بوده باشم و دانشگاه مرا برای رشته تاریخ راهی فرانسه کند. تردیدی ندارم که مقیاس دانشگاه در این گزینش کفایت حقیقی دانشجوی است، بنابراین به اطلاع آن مقام محترم و شورای دانشگاه می‌رسانم که بد اعتقاد خودم به هنگام تحصیل در دانشگاه آنقدر از دانشهای ارزنده آنجا بهره‌ور شده‌ام و از ادب سودمندش برخوردار گردیده‌ام که شایستگی من برای خدمت‌گزاری مورد تأیید واقع شود. تردیدی ندارم که اگر دانشگاه پیشنهاد خدمت‌گزاری مرا

بپذیرد، در آینده‌ای نزدیک از وجود من بهره فراوان خواهد برد، و سرانجام از نهال سودمندی که بدست خود در مصر و اروپا غرس کرده است ثمره نیکو خواهد چید.

آری برخی از شرایطی را که دانشگاه برای دانشجویان ارسالی خود قید کرده در من نیست، زیرا من گواهینامه دوره دوم دبیرستان را ندارم، هم‌چنان که از نعمت بینایی محروم شده‌ام. ولی عقیده دارم که محروم بودن از این دو شرط نمی‌تواند مشکلی در سر راه من قرار دهد. در مورد مانع اول - نداشتن گواهینامه دبیرستان - باید بگویم که خود را بی‌نیاز می‌دانم، زیرا دانشهایی که در دانشگاه آموخته‌ام و امتحان‌هایی که در آن جا داده‌ام، و شهادت نامه‌های ارزنده‌ای که در تمام رشته‌های علوم - پس از گذراندن امتحان - بدست آورده‌ام - یعنی تمام علوم دانشگاه، بغیر از ادبیات خارجی - می‌تواند جای خالی آن را پر کند، زیرا بدنبال هر امتحان شورای دانشگاه خشنودی خود را از پیروزی من ابراز داشته، و استادان حاضر و پیشین در ستایش من هم صدا بوده‌اند، و این‌ها می‌تواند جانشین گواهینامه دوره دوم دبیرستان بوده باشد، بدون تردید ارزش آنها خیلی بیشتر از این گواهینامه است، بخصوص که من به آموختن زبان فرانسه پرداخته‌ام و هم‌اکنون اطلاع من از این زبان اندک نیست، یعنی آن را تا حدی تکمیل کرده‌ام که پس از گذراندن چند ماه در آن دیار قادر خواهم بود که به دانشگاه فرانسه راه یابم، علاوه بر این من درس تاریخ کهن خاور زمین را در دانشگاه تکمیل کرده‌ام و بالاترین درجه آن را بدست آورده‌ام، درس تاریخ اسلام را نیز آموخته‌ام، به بالاترین درجه‌ای که ممکن است در دانشگاه نصیب دانشجویی شود رسیده‌ام و میان من و آخرین درجه امتیاز جزیک درجه فاصله نبوده است، درس زبان‌های سامی قدیم را نیز تکمیل کرده‌ام و در آن بالاترین درجه نصیب شده، و این همه امتیاز تا کنون برای هیچ یک از دانشجویان مصری فراهم نشده است. بر آن نیستم که در این جا خودستایی کنم، بلکه می‌خواهم حقوقی را که دانشگاه به گردن من دارد یادآوری کنم و بگویم: این حقوق است که مراد در موقعیتی قرار داده که حس می‌کنم شایستگی من برای تدریس درس تاریخ و خدمت‌گزاری در دانشگاه از بیشتر مرده افزون است.

امامانع دوم که عبارت است از نابینایی، این نقص نمی‌تواند مرا از شنیدن درس‌های استادان باز دارد و از درك مطالب مانع شود، یعنی بلای کوری نمی‌تواند از دانشجوی بودن و استاد شدن من جلو گیری کند، زیرا اگر فرمان خدا این بلا را بر من حتم کرده در مقابل آن نیروی بهتری به من بخشیده است. من مقام شورای

دانشگاه را برتر از آن می‌شمارم که این چنین بلایی را سدی به حساب آورد تا میان من و آرمان‌هایی که باعث خوشبختی من و پیشرفت دانشگاه می‌شود جدایی افکند.

تردید نیست که اگر دانشگاه با این درخواست موافقت کند، ناچار می‌شود که برای گذران زندگی من در اروپا هزینه بیشتری بپردازد تا بتوانم باعصا کش خود، که در فرانسه همراه من خواهد بود، زندگی کنم، سوگند می‌خورم که اگر دانشگاه با این کار موافقت کند زیان نخواهد کرد، بلکه این کار نشانه بلند فطری و گشاده دستی است در حق کسی که به یاری و پشتیبانی نیازمند است... با این همه تعهد می‌کنم که پس از بازگشت از اروپا، دانشگاه مجاز باشد آن مقداری را که افزون تر از حد معمول برای من پرداخته است از حقون ماهیانه‌ام به اقساط کم کند. گمان نمی‌کنم دانشگاه از پرداخت این وام شرافتمندانه دریغ نماید. بنابراین چه گفته شد این درخواست را به حضور آن جناب و شورای دانشگاه تقدیم می‌کنم و آرزو مندم مورد قبول واقع شود.

باسپاس و ستایش طه حسین. دانشجوی دانشگاه مصر.
این نامه به شورای دانشگاه ارجاع شد و پاسخی که به آن دادند منفی بود، زیرا صاحب آن بسبب آفتی که دامنگیرش شده بود از داشتن گواهینامه دبیرستان محروم بود و فرستادن او به اروپا خرج بیشتری روی دست دانشگاه می‌گذاشت، زیرا جوان اشاره کرده بود به کسی نیاز دارد که در رفت و آمد به دانشگاه و خواندن کتاب‌های درسی یار او باشد. ولی این پاسخ منفی جوان را نومید نکرد و از رسیدن به هدف باز نداشت. بنابراین در نامه دیگری خطاب به رئیس دانشگاه چنین نوشت:

رئیس محترم دانشگاه مصر.

به عرض آن جناب و شورای دانشگاه می‌رساند، من درخواست کرده بودم که دانشگاه این افتخار را به من ارزانی دارد که در شمار دانشجویان اعزامی به اروپا بوده باشم. اما شورای دانشگاه در جلسه اخیر خود به این درخواست - به دلیل آن که با قانون اعزام دانشجویان هم آهنگ نبود - پاسخ منفی داد. در حالی که من پیش از آن که پیشنهاد خود را تسلیم آن جناب و شورای دانشگاه کنم، یقین داشتم که مفاد آن با قانون دانشگاه هم آهنگ نیست، ولی خواسته بودم که در مورد من استثنایی قایل شوند، زیرا بر اساس توضیحاتی که در نامه پیشین خود داده‌ام، به ادامه تحصیل و دانش اندوزی علاقه بسیار دارم و آرزو مندم که روزی از خدمتگزاران دانشگاه بوده باشم. و نیز یادآور شده بودم که از برکت دانشگاه علوم نصیب من شده که مرا شایسته رسیدن به این مقام کرده است؛ از

این که شورای دانشگاه درخواست مراد کرده است ناراحت نیستم، زیرا آنان به وظیفه قانونی خود عمل کرده‌اند و اجرای قانون کاری نیست که باعث ناراحتی شود یا مورد انتقاد واقع گردد. بنابراین درخواست دیگری تقدیم شورای دانشگاه می‌کنم و امیدوارم که در آن تجدید نظر شود، زیرا در خواست پیشین من بدان سبب رد شده است که هر دو تقاضای من - یا هر یک از آن‌ها به تنهایی - مخالف قانون بوده است.

اول - آن که من به واسطه نابینایی از داشتن گواهی نامه دوره دوم دبیرستان محروم مانده‌ام، ولی شورای دانشگاه مقامش برتر از آن است که این موضوع را مانعی به حساب آورد، زیرا این محرومیت تاکنون نتوانسته مانع از آن شود که من دانشجوی و استاد دانشگاه بوده باشم، به دلیل آن که خود شورای دانشگاه مرا به عنوان دانشجوی رسمی پذیرفته و اجازه داده است که در جلسات درس آن‌جا حاضر شوم و در امتحانات شرکت کنم و به گواهی نامه‌هایش دست یابم بنابراین اگر طبیعت میان من و بسیاری از خوبی‌های زندگی جدایی افکنده، روانیست که دانشگاه به یاری طبیعت برخیزد و مرا از لذت دانش اندوزی و بهره‌مند شدن از آن محروم سازد، در حالی که دانشگاه می‌داند که توانایی من در این زمینه بیش از آن است که نموده‌ام.

دوم - موضوع مشکل مالی است، یعنی اگر دانشگاه مرا به این سفر روانه کند ناچار می‌شود برای زندگی من مبلغی بیش از هزینه تحصیلی دیگر دانشجویان خود در اروپا بپردازد. در این مورد هم اعتراف می‌کنم که دانشگاه حق دارد حساب گران مشکل مالی بوده باشد و آن را رعایت کند و نباید خدمت مرا با این بهای گران خریداری کند، زیرا نه من شایستگی آن را دارم و نه دانشگاه تواناییش را.

بدین سبب اجازه می‌خواهم که پیشنهاد تازه‌ای تقدیم دانشگاه کنم و یادآور شوم که من درخواست هزینه‌ای بیش از آنچه همه دانشجویان دریافت می‌کنند، ندارم و سعی می‌کنم که نیازمندی‌های خود را با همین مقدار جبران کنم، امید است شورای دانشگاه درخواست مرا با این شرایط بپذیرد، و بدانند که علاقه‌مندی من به دانش اندوزی در خارج از مصر، بجای آن است که حاضر در راه آن به هر گونه رنج و زحمتی تن در دهم، امید است این یادآوری سبب شود که درخواست من مورد تأیید و تصویب واقع گردد.

۵ مارس ۱۹۱۳ طه حسین

مطالب این درخواست، گویا باعث ناراحتی شورای دانشگاه گردید، بنابراین مانند نامه اول رد شد. دلیل شورا آن بود که جوان زبان فرانسه را

خوب نمی‌داند ولی پاسخ منفی دانشگاه صریح نبود، بدین معنی که قبول درخواست او به آینده موکول شد، تا زبان فرانسه را تکمیل کند، درحالی که یقین داشت جوان هرگز از عهده این کار برنخواهد آمد، یعنی بلای کوری میان او و این هدف جدایی می‌افکند، و عقیده داشت که تهی‌دستی جوان و خدالی بودن کیسه‌اش به این محرومیت کمک می‌کند. اما این گریه رقصانها بر پشت کار و اراده جوان افزود، تا آن که پس از چندماه در سومین نامه خود، خطاب به رئیس دانشگاه چنین نوشت:

رئیس ارجمند دانشگاه مصر:

بار دیگر علاقه‌مندی خود را برای رفتن به اروپا به عنوان دانشجوی اعزامی دانشگاه و دنبال کردن رشته‌های علوم فلسفی یا تاریخی به آن جناب و شورای دانشگاه یادآور می‌شوم. به خاطر دارید که این درخواست در سال گذشته به دلایلی رد شد و شورای دانشگاه سفر مرا به امسال موکول کرد تا آن که در زبان فرانسه قوی‌تر شوم و تأکید شد هنگامی که در زبان ورزیده شدم، مانعی برای این سفر نخواهد بود. ضمن اعلام این آمادگی به اطلاع آن جناب می‌رسانم که در آینده‌ای نزدیک برای دریافت دانش‌نامه دکتر ادبیات در امتحان شرکت خواهم کرد.

بنابراین خواهشمند است که شورای دانشگاه لطفی کند و به عهد خویش وفا نماید.

باسپاس و ستایش: طه حسین

۱۹ ژانویه سال ۱۹۱۴

شورای دانشگاه در برابر این نامه ناچار شد سنگی دیگر جلوی پای او بیندازد، در نتیجه راهی شدن جوان به اروپا، موکول شد به هنگامی که وی دانش‌نامه دکتر خود را دریافت کرده باشد.

این شرط بسیار مورد پسند جوان واقع شد، بلافاصله به پژوهش پرداخت و برای این امتحان رساله‌ای آماده ساخت، در این امتحان شرکت کرد و دانش‌نامه دکتر خود را دریافت کرد، که داستان دراز است...

خدا حافظ ، گاری کوپر

«رومن گاری» در سال ۱۹۱۴ در مسکو بدنیا آمده است. او در عین حال که مأمور سیاسی است، نویسنده‌ای سرشناس است و در رمان‌های خود با ذوق و استعداد فراوان، به تحلیل خطرهایی که تمدن ما را تهدید می‌کند می‌پردازد. اولین کتاب او که «تربیت اروپائی» نام داشت در سال ۱۹۴۵ «جایزه منتقدان» را برد. اما مشهورترین کتاب او «ریشه‌های آسمان» بود که جایزه «گنکور» را نصیب او ساخت و شهرت فراوان برای او به همراه آورد.

«خدا حافظ گاری کوپر» که یکی از آخرین آثار «رومن گاری» است ناله نسل جوان است علیه نظام قهار و ضد انسانی ماسین. نعره انزجار انسان است علیه تعمق منجلاب تمدن امروز. قهرمانان این کتاب سیستم‌های سیاسی امروز جهان را در هر جهت و مشرب که باشد به عنوان وسیله اعمال اراده ماسین نفی می‌کنند.

«لنی» ۲ یکی از قهرمانان این کتاب اسکی باز جوان و خوش قیافه‌ایست که از آمریکا گریخته و به کوه‌های بلند سوئیس پناه آورده است. می‌کوشد تا از هر چه زیر دوهزار متر ارتفاع است بر حذر باشد. بخصوص از منجلاب شهرها و آدمهائی که گندزار را گلستان می‌پندارند. از آمریکا و تمدنش فقط به «گاری کوپر» دل بسته است. همان چهره‌ای که مظهر جسارت و زاستی بود و همیشه با فرومایگان و ظالمان می‌جنگید و از بیچارگان دفاع می‌کرد و همیشه پیروز می‌شد. «گاری کوپر» در این زمان مظهر آمریکای دیروز است که امروز باید با افسوس با او وداع کرد.

«لنی» زنده برف و ارتفاع است. وقتی تابستان می آید و برفها آب می شود. او هم مثل سایر ولگردان اسکی باز از شدت گرسنگی ناگزیر به شهر فرود می آید و تا زمستان آینده «اصول اخلاقی و مقدساتش را همراه اسکی هایش در جای امنی می گذارد» و هم رنگ اجتماع می شود و به هر کار که پیش آید دست می زند. زیرا در قعر منجلاب امید پاک ماندن بیهوده است. «جس» دختر زیبای یک کنسول امریکائی است که دردانشگاه درس می خواند و دانشجوی نمونه ای است. پدرش که نتوانسته است خود را با معیارهای وزارت خارجه آمریکا وفق دهد در نتیجه ناملايمات سیاسی و فشارهای روحی به الکلیسم مبتلا می شود. او را به سوئیس می فرستند تا ناراحتی های عصبی خود را معالجه کند.

در فصلی از این کتاب که در این جا نقل می شود، «جس» به کافه بار «لوئی دور» می آید تا شاید بتواند از دوستانش پولی قرض بگیرد و صورت حساب بیمارستان پدرش را بپردازد. قبل از وارد شدن به کافه «لنی» را می بیند و زیبایی و سادگی او توجهش را جلب می کند...

لوئی دور مرکز روشنفکران ژنو بود و پاتوق همه بورسیه ها، به علاوه محل مورد علاقه دانشجویانی که برای پائیدن رقیب به آنجا می آمدند، دیوارها با عکس های چند تن از معروف ترین مشتریان آن دکه تاریخی پوشانده شده بود. از جمله کارل مارکس (البته اولی، نه آن که قهرمان دوچرخه سواری بود) و کروپوتکین^۱ و پادروسکی^۲. حتی تصویری هم از لنین بود که سر در روزنامه ای فروبرده بود و آن هم پشت همان میزی که امروز چاک^۳ نشسته و غرق مطالعه «کتاب سرخ» مائو بود. این کتاب به تازگی جزو برنامه لیسانس ادبیات (منظور شده بود). چاک جوان سیاه پوستی بود که قیافه ظریفی داشت. و کوچک ترین فرزند ازیازده فرزند یک راننده تاکسی اهل بیرمنگام از ایالت آلاباما^۴ بود. چاک همان درس های جس^۵ را انتخاب کرده بود و همیشه او را از بالای عینکش، با آن نوع بی اعتنائی نگاه می کرد که سیاهان دختران سفید پوست را بر انداز می کنند. پدر چاک را در ۱۹۵۷ به گناه این که نگاه هوس

1- Kropotkine

2- Padrewski

3- Chuck

4- Alabama

5- Jess

آلودی به زن سفیدپوستی انداخته بود به پنج سال زندان محکوم کرده بودند .
قانون از آن زمان عوض نشده بود بلکه از باب افتاده و متروک شده بود : قانونگزار
مورد سیاهانی را که وقتی به زن سفیدپوستی نگاه می کنند عشان می نشیند پیش
بینی نکرده بود .

– «چاك» می تونی دوست فراذك به من قرض بدی؟
– چطور سراغ من آمدی؟ نكنه می خواهی دل سیاهارو به دست بیاری؟
– چاك، به هر کس فكر کنی بدهكارم. صاحبخانه ، گاراژدار ، قصاب ،
مریضخانه . وضعم خیلی خرابه.
– با این همه متشكرم كه مرا انتخاب كردی . جس، تویك لیبرال واقعی
هستی .

دوباره کتابش را برداشت .
– راستی ، این پاپ جدید ، ظاهراً بد آدمی نیست . روزنامه ها را
خواندی؟ می گویند جریان يك دعا را بریده و کشیش را مجبور کرده كه قسمتی
را كه مربوط به «جهودهای مزورناپاك» بوده حذف كنه. به نظرم آدم فوق العاده ای
است . با این پاپ کلیسا دیگر كم راست نمی كنه . «جس» می دونی چیه؟ من
خیلی دلم می خواست يك روزی پاپ بشم .
جس نگاهی به این چهره سیاه نجیب انداخت و نفس عمیقی كشید . وبا
توداری و سنجیدگی خاصی گفت :

– باید حتماً ایتالیائی باشی تا بتونی به پاپی انتخاب بشی .
يك سكه در سوراخ گراموفون خودكار انداخت . چاك گفت:
– فكر می كنم باید تحصیل را ول كنم . جس می كنم كه دارم سفید می شم .
اگه خوب نگاه کنی ، فرار همگانی را اینجا می تونی ببینی . همه می خوان
فرار كنن مثل برویچه هایی كه خیال دارند به اسرائیل برند و در كی بوتزها كار
كنند ... «کی بوتز» مدت باستانی امساله . سال پیش فستیوال صلح مسكو بود . دو
سال پیش قضیه در انگلیس بود ، باراه پیمائی برای خلع سلاح اتمی و بعد فستیوال
جوانان دریوگسلاوی . راهنمای جلد آبی اروپا برای ایده آلیستهای تمام عیار
جوان . باتو شرط می بندم . چرا از پل نمی گیری كه پول پارویی كنه ؟
– نمی تونم از اون چیزی بخوام . آخه عاشق منه . مسئله اخلاقیاته .
تو باید اینرو بدونی . اخلاق ، خوبه كه جزو برنامه سال دومه .

– من هر كار می كنم نمی تونم بفهمم كه چطور می شه يك دختر كنسول آمریكا
آنقدر آس و پاس باشه . من فكر می كردم ما آنقدر مالیات می دهیم كه تو و پدرت

بقوانید با تجمل زندگی کنید .

چاك خیلی دقت می کرد که به زبان عامیانه مخصوص دانشجویان حرف نزنند . از آثار عقده حقارت فقط همین در او باقی مانده بود . «جس» توجه کرده بود که سیاههای فرانسه زبان فرانسه را آنقدر به ظرافت حرف می زنند و در به کار بردن صیغه های متروك و مهجور افعال چنان بلند پروازی می کنند که انسان همیشه نگران آنست که مبادا از سر زمین بخورند و پایشان بشکند .

من هیچ خبر ندارم که مالیات مالیات بده ها توی کدام چاه ویل سرازیر می شه ولی می توانم به تو اطمینان بدم که شش ماه می شه که يك پیرهن برای خودم نخریده ام . زیر پوشهام هم ...

- خوب بسه خیال داری منو روانه زندان کنی ؟ بیا ، این صدفرانك . و این تنها کاریست که فعلاً برای يك هموطن از دستم ساخته است . دو تا برادر و خواهر دارم که مثل خر جان می کنند تا من بتونم درسویس تحصیل کنم .

- عیب نداره چاك . من از آنها چیزی به دل نمی گیرم .

- سال آینده نوبت کتاب سرخ مائو است . به دنبالش نطق دست آخر هفته پیش چه گوارا در کوبا . مبارزه و اعتراض علیه آلودگی هوا . و پانزده روز کنار دریا . دلم می خواهد به بیرمینگام برگردم و باز خودم را تا خرخره در کثافت فرو کنم . احتیاج دارم که باطریهام را دوباره شارژ کنم .

جس به يك «فوك» باخ به اجرای گروه «كرفتی دد» گوش داد . نوازنده ترومبون عالی می نواخت . بعد يك نفر دیگر آمد و يك صفحه از واگنر گذاشت . «جس» ادائی درآورد . واگنر ، پوچینی موسیقی بود .

تو فکر نمی کنی که گروه «كرفتی دد» واقعاً عالی است ؟ مخصوصاً نوازنده ترومبونش . هیچ وقت نظیرش را نشنیده ام .

خبرداری که باز سه نفر از ماها را درمی سی سی پی کشته اند ؟ حتی قاتلها را دستگیر کرده اند . امیدوارم تبرئه شان کنند . انزجار ، هر قدر هم زیاد شود باز کم است . انزجار است که بالاخره همه چیز را منفجر می کند .

جس لحظه ای همچنان لبخند بر لب او را با مهربانی تماشا کرد . بعد چشمانش ناگهان پرازاشك شد و لبخندش به يك پیچش متشنج لبها تبدیل شد .

- می دونی چیه چاك ، بعضی وقتها آرزو می کنم آبتن بشم . می دونی برای چی ؟ فقط برای این که بالاخره من هم کمی دلشوره و درد سرداشته باشم . فعلاً خدا حافظ ، سر کلاس همدیگرو می بینیم . ازت متشکرم .

به طرف بار روانه شد. هنوز سیصد فرانک لازم داشت، تا صورت حساب بیمارستان را بپردازد. ولی هیچ آشنائی آنجا نبود غیر از يك دیپلمات اسپانیائی از عهد ماقبل تاریخ یعنی مال پیش از فرانکو، که مرتب از جنگهای داخلی اسپانیا حرف می زد. انکار جنگ پارتیزانی بهتر از آن دیگر در تاریخ سابقه نداشته است. این آقا بارهبر سابق مقاومت ملی لهستان مشغول بحث بود لابد تعداد کشته هاشان را به رخ هم می کشیدند. يك نفر هم از اهالی رومانی بود که زمانی يك کاره حزب منجمله ای بود که از هم پاشیده شده و هیچ اثری از آثارش باقی نبود. ژنوپر بود از فلان سابق بهمان اسبق. جوانك پشت پیانو آهنگی از «بانوی زیبای من» رامی نواخت ولی با يك چنین مستمعانی سونات اشباح «ستریندبرگ» مناسب تر بود. تمام رژیمهای سرنگون شده و دولتهای ساقط شده به ژنومی آمدند و جای مسلولین را اشغال می کردند. به پدرش در ژنو کاری داده بودند و این مؤدبانه ترین راهی بود که او را به جائی بفرستند که به بهترین متخصصان عوارض عصبی دسترسش باشد. این عوارض از ۱۹۴۸ در بلغارستان شروع شده بود، همان سال که مبارز لیبرال استاوروف^۱ را اعدام کرده بودند، پدرش به حزب کشاورز اطمینان داده بود که دولت متبوع او، که در آن زمان عضو کمیسیون کنترل متحدین بود اجازه نخواهد داد که اقلیت دموکرات از بین برود. و حال آنکه وزارت امور خارجه آمریکا در این زمینه هیچگونه دستورالعملی را به او نداده بود. او به ابتکار خود و طبق تصویری که از کشورش داشت حرف زده بود نتیجه بلافاصله توییح بود و احضاریه واشنگتن. ولی به او فرصت داده بودند که اسمو کینگش را بپوشد و با دژخیمان استاوروف در يك ضیافت رسمی شام شرکت کند. تشریفات! و هنوز داشت از این بی احتیاطی و ناپختگی خود می کشید.

جس در خیلی کشورها زندگی کرده بود. خیلی زیاد، و هنوز راجع به خیلی مطالب خیلی چیزها نمی دانست. از این گذشته از آن نوع بدن ها داشت که پدرش به شوخی و به بیانی دیپلماتیک می گفت «خیلی گویاست». بطوری که جس جرأت نداشت يك بلوز تنگ بپوشد. به پنج زبان تسلط داشت و آن ها را به روانی صحبت می کرد. کمی هم عبری اسرائیلی می دانست. شش ماه گذشته را صرف نوشتن رمانی کرده بود به اسم «مهربانی سنگ ها» که توجه ناشری را جلب کرده بود ولی ناشر اصرار داشت که «جس» به منزلش برود و کتاب را برایش بخواند و بدنش که مثل رقاصگان استریپ تیز زیبا و هوس انگیز بود

باعث خیلی تعبیرها می‌شد. همیشه در دانشگاه بهترین نمرات را داشت ولی ظاهراً این نمره‌ها نبود که در خیابان چشم‌ها را به دنبال او می‌کشانید. جس می‌کرد که بعضی وقت‌ها از تمام جهات بیش از اندازه برجسته است ولی به هر حال مسئله روابط جنسی مسئله بغرنجی بود. هنوز هیچ‌کس نتوانسته بود آن را حل کند.

مادرش زمانی که مأمور عربستان بودند از آن‌ها جدا شده بود. البته برای گذاشتن و رفتن و پشت سر را هم نگاه نکردن از این مناسب‌تر جایی پیدانمی‌شد. حتی اگر به قیمت ازدست دادن شوهر و دختر باشد. بعدها با يك نفر به خاطر کادیلاک آخرین سیستمش ازدواج کرده بود. جس همه‌ساله در روز مادر از او به احترام یاد می‌کرد. البته از کادیلاک: ما همه در اعماق دلمان گوشه کوچکی را مخصوص محبت و مهربانی حفظ می‌کنیم.

يك «بلادی ماری»^۱ سفارش داد. البته از این نوشابه بدش می‌آمد ولی به همراه آن می‌توانست ایستاده، اوردور مطبوعی نوش جان کند. از شب شام ژنرال کنسول ایتالیا، یعنی از دو شب قبل به این طرف هیچ غذای درستی نخورده بود. بعد از شام آقای کنسول اصرار کرده بود که او را تا اتومبیلش بدرقه کند و توی آسانسور روی او افتاده بود. گوئی يك مبارزه مسلحانه بود. تازه منزلش هم در طبقه دوم بود. می‌خواست در فاصله دو طبقه موفقیت زندگیش را کسب کند. واقعاً خیال کرده بود قهوه فوری است که توی آب بریزی و سربکشی. خیلی دلش می‌خواست يك لیوان شیر سفارش بدهد. ولی این جور جاها شیر کجا بود.

درسوئیس میزان خودکشی از همه جا بالاتر بود. همه جا، دانمارک، سوئد و سانفرانسیسکو هم دست کمی از سوئیس نداشت این نتیجه پیشرفت است. ولی رویهم رفته يك چیز بود که او نمی‌توانست بفهمد. خوب، حاضر شده بود دیافراگم بگذارد. ولی وقتی آدم هنوز دست نخورده است چطور می‌شود دیافراگم را گذاشت. مسئله بغرنجی بود تربیع دایره از این مشکل تر نبود. کیلاش را برداشت و پیش پیاپیست رفت. ادی وایس^۲ از لوس آنجلس. جوانان امریکا اروپا را اشفال کرده بودند، درد زندگی، دلتنگی، ویتنام! مثل گاوهای نر خشمگین و جوان که به ماهرترین و بی‌باك‌ترین گاوبازها و میدانهای خونیشان بی‌اعتنا هستند، همه فرار می‌کنند.

اد ، چطوری ؟

– نمی‌دانم ، جس ، سعی می‌کنم نگاه نکنم . تماشاکن این یارو که پشت بار وایستاده خیلی تونخ کپل تورفته . فقط يك مته برقی کم داره . در آمریکا همه سینه دخترها روباجشم سوراخ می‌کنند . اما اینجا چشمها فقط دنبال کپله . تومیگی این تفاوت مال چیه ؟

– اینجا اروپاست ، يك تمدن دیگر است .

جس به توالی رفت تا از میدان خارج شود ، وقتی برگشت بالاخره بخت یارش شده بود فرانسوا به آرنج تکیه داده و کنار بارایستاده بود . وجس تقریباً اطمینان داشت که آخرین مرتبه طلب او را پرداخته است .

– فرانسوا ، من خیلی عجله دارم . می‌تونی سیصد فرانك به من قرض

بدی ؟

فرانسوا انگشتش را روی لبها گذاشت : «هیس !» داشت به مرد کی گوش می‌داد که مشغول تلفن کردن بود و جارو و جنجال راه انداخته بود . از آن تیپ‌ها بود که می‌گویند جوانهای امروز فقط جنگ لازم دارند و البته صحبت تلفنی آنها در خصوص هنر بود :

«خوب . من دیگه ادامه نمی‌دم . فعلاً برای من کافیه . از بازار چشمم آب نمی‌خوره . مظنه‌ها همه خیلی بالاست . اینطور نمی‌مونه . هرچه روی دستان مانده بفروشید . دیگه حرف نداره . می‌گم بفروشید ، رد کنید . هرچه پیکاسو ، براك ، هار تونگ و سولاژا هست بفروشید . «دوبوفه» هم همینطور می‌دونم ، می‌دونم خیلی تنده می‌ره ، ولی همین روزها با سکندری زمین می‌خوره . حالا فقط از قرن هجدهم برام بخرید . طرح ، هرچه دستتان رسید . با کتابهای کمیاب ، چه کتابی یعنی چه ؟ می‌گم کتابهای کمیاب . حالا موقعی است که آدم باید مواظب خودش باشه – وضع بازار خرابه .»

گوشی را گذاشت روی تلفن . فرانسوا مردك را نگاه می‌کرد . با چشمانش می‌خواست پوستش را بکند .

– جس ، گفتی چقدر ؟

– چهارصد فرانك ، بهت پس می‌دم .

– نمی‌خواه به من چیزی پس بدی . اما ازم فرار هم نکن . می‌دونم که

هنوز دیوانه‌ات هستم .

- اینونگو و گرنه مجبور می‌شم حتماً طلبت رو پس بدم .
- روزنامه‌ها رو نگاه کردی؟ ژوزت لونیه^۱ را به عنوان دختر تلفنی توقیف کرده‌اند . از یکی از ثروتمندترین خانواده‌های سوئیس . توهیج سردرمی‌آری؟
- لابد می‌خواد استقلال مالی داشته باشه . خوب . من باید برم . مرسی . دوست دارم .
- فرانسوا ، واقعاً که ...
- خوب ، خوب ، برو گورت را گم کن .
- جس مثل همیشه با در چرخان درگیر شد ، ولی دست آخر بیرون آمد و متعجب ایستاد . یارو « دندان‌های سفید ، نفس خوشبو ، »^۲ هنوز آن‌جا بود . موهایش از نیمساعت پیش طلائی‌تر به نظر می‌رسید .
- ببینم ، نیم ساعت می‌شه که شما همین‌طور می‌خندید . مطمئنید عضلات دهن‌تون نگرفته؟
- قیافهٔ پسر جوان ناگهان جدی‌شد:
- « گوش کنین ببینم ، کنسول امریکا ، شمائین؟ منظورم این علامت cc روی نمرهٔ ماشین است . شوخی که نمی‌کنم ، کجاش مسخره است . من به کلی آس و پاس شده‌ام . می‌گم هیچ پول ندارم و کسی رو هم این‌جا نمی‌شناسم . شما نمی‌تونین يك کاری کنین که من دوباره به امریکا برگردم ؟ خنده نداره ، می‌گن کنسول‌ها می‌تونن هر کی را که بخواد به کشورش برگردونن .
- باید برید کنسولگری ثابت کنید که واقعاً بی‌پولین .
- ثابت کنم ؟ بیان تو شیکممو نگاه کنن . سه روزه که هیچی توش نرفته . حالا دیگه احساس گرسنگی هم ندارم . از همه چیز عقم می‌نشینه هردو خندیدند .
- طفلك پسرک حقیقتاً جذاب بود . جس پنجاه فرانك از کیفش درآورد .
- « بگیرد »
- به طرف تریومفش به راه افتاد . داشت از چنگش درمی‌رفت . « آنژ » را پشت سرش حس می‌کرد . مثل این که واقعاً آن‌جا بود و داشت ناخن‌هایش را روی فندکش می‌سایید . این عرب‌ها خیلی عصبی هستند . هیچ شباهتی با شترها-

1- Josette Launier

۲- عبارتیست که همراه با تصویر مردی جوان و جذاب برای تبلیغات خمیردندان به کار می‌رود.

شان ندارند. صبر کرد تا دختر ك چند قدم دیگر دور شود . فزديك سی متر ، تیررس مناسبی بود. دخترهائی که می توانند مثل این یکی ، این طور با اطمینان «نه» بگویند اسباب زحمتند . بعد دیگر هیچ طور نمی شود از دستشان خلاص شد. — «هی!»

دختر بلافاصله و ناگهان ایستاد. فقط منتظر همین بود. جوان فزديك شد، حالا ، از فزديك هدف ، امکان خطارفتن تیر نبود. يك شكار مطمئن و عالی.

— این چه کاری بود کردین ؟

— چه کار؟

دختر بیچاره که هنوز پشت به او داشت خطر را احساس می کرد. مستخره این بود که جوان هم احساس خطر می کرد . شاید درست نظیر همان خطر را . گلوش گرفته و سخت ملتهب بود . لبخند مؤثر زیبا پسرانه اش را آماده کرده بود. ولی دیگر موفق به ظاهر ساختنش نمی شد . ناگهان علت این حالش را فهمید. کمبود ارتفاع . ارتفاع کم کرده بود . زیاده از حد پائین آمده بود، همین. — این پولو برای چی به من دادین ، من پول از شما نخواستم . یعنی برم

گم شم ؟ من هنوز حتی شمارو نبوسیدم. پس حق شناسی لازم نیست ؟ دیگر حتی صدای خودش را هم نمی شناخت . با این همه گمان می کرد که دختر دیگر دختر اول نیست. ولی او که بچه نبود. که چون پابجانش نمی گذاشت برود توی کوچه بازی کند و چون تلویزیون هم برنامه جالبی ندارد اشك بریزد .

دختر برگشت :

— «ناراحت نشوید. هروقت داشتید بش بدید. »

اشك عایش را نگاه کرد و لبخند زد .

— برای ویتنامه ؟

— نه زیاد، بیشتر برای دادن آگهی است .

— کدام آگهی ؟

— نمی دونین ؟ همون که کندی داده همه جا چسبوندن : — نپرسید که کشورتان چه می تواند برای شما بکند، پرسید شما چه خدمتی می توانید برای کشورتان بکنید. — همین که این آگهی را يك روز صبح زود ، ساعت هفت و نیم روی يك دیوار خواندم، شبی رو دیدم و حب جیم خوردم. دوتا پاداشتم دوتا دیگرم

قرض کردم و تا می‌تونستم دویدم، هرچه دورتر بهتر.

جس می‌خندید.

« نمی‌دونم شما متوجه هستید یا نه، اما این عکس‌العمل خیلی امریکائی است. به قول قدیمی‌ها يك عكس‌العمل اندیووالیستی است.

- بله، قدیم، ولی امروزدیگه تمام این حرف‌ها تمام شده. يك رفیقی دارم که برای همین يك تصنیف ساخته. اسمش اینه: «خداحافظ‌گاری کوپر» می‌دونین، گاری کوپر، همون یکه بزنی که همیشه تنها راه می‌ره، احتیاج به هیچ کس نداره، آخر سر هم همیشه آدم‌های بدجنس و شرور رومی‌مالونه و سر جاشون می‌نشونه.

دختر به دقت به او خیره شده بود. و گفت:

«درسته. این تصنیف رو باید سرود ملیمون بکنیم. خوب، حالا خداحافظ‌گاری کوپر.»

دستی بر شانه جوان زد و سواراتومبیل شد: از حق نباید گذشت. بعضی از امریکائیه‌ها عجب خوش‌قیافه و جذابند شاید مال نحوه تغذیه زمان شیرخوارگی- شون باشه: جس مطالبی در خصوص تغذیه و پرورش کودک آموخته بود. حتی زمانی که در کنگو بودند در يك شیرخوار گاه کار کرده بود. دنبال کلیدهایی می‌گشت که در دستش بود.

«من پولتون رو پستون می‌دم. کجا می‌شه دیدتون؟»

- حرفش رو ننزد من خیلی پولدارم. آنقدر که نمی‌دونم چطور خرجش کنم. ولی اگه اصرار دارین می‌تونین کنار دریاچه بیائین، اون پایین من هر روز اونجا می‌رم. دم ایستگاه قایق‌ها، اونجا که پرنده‌ها هستن. اگر خواستین بیاین اونجا.

جس آن روز بعد از ظهر با يك دانشجوی اسرائیلی قراردادش برای درس عبری. ولی می‌توانست قرارش را بهم بزند. به هر صورت دیگر خیال نداشت به «کی بوتز» برود. این مال سال گذشته بود. خیال هم نداشت که تمام بعد از ظهر را زیر پل منتظر این جوان بماند. گوا اینکه اگر منتظر هم می‌ماند اونمی‌آمد هر چند کوچکترین اهمیتی هم نداشت. طفاك پسر ك پاك سرگشته و حیران بود ظرفیت خودش را از دست داده بود. آدم دلش می‌خواست به جمعیت حمایت حیواناتها معرفش بکند. حالا دیگر بهتر است حرکت کنم. و گرنه حالا چه فکرها که نخواهد کرد. باز هم کمی منتظر ماند ولی نه، فایده نداشت خیلی کم‌رو بود. بالاخره تصمیم گرفت کلیدش را پیدا کند. و درحالی‌که دوستانه برایش دست

تکان می‌داد ، راه افتاد . طفلك ! توی مایه‌های « جوجه از لانه افتاده » از این بهتر نمی‌شد پیدا کرد .

لنی کنار پیاده‌رو نشست « آنژ » دوباره از فوردش بیرون آمد . ولی فورد سیاه نبود . سبز بود . حتماً مال خودش نبود . چون او همه چیزهای سیاه بود . « خوب بازی کردی . »

لنی صدایش را آزمایش کرد . خیلی با احتیاط . با اینجور آدم‌ها بایست خیلی مردانه و خشن بود .

– تماشا کردی ، هان ؟

آنطور که می‌خواست نبود . ولی باز هم عیبی نداشت . يك سيگار از او قبول کرد و این بهانه‌ای بود که از فندك طلاي طرف استفاده کند .

ولنی ، هیچ چاره نداری جز اینکه بتونی یارو رو قر بزنی .

– می‌تونم .

– انشاء الله ! ببینیم و تعریف کنیم .

لنی جا خورد . نمی‌دانست که طرف یهودی است .

– تو واقعاً چی هستی ؟ منظورم اینه که مال کجائی ؟

– الجزیره .

– الجزیره ؟

ناگهان مشکوک شد به دلش بد آمد . چیز عجیبی است . دل انسان همیشه

گواه بد می‌دهد . به طالع خودش فکر می‌کرد . لا اله الا الله ..

– راستی ببینم ... مادا گاسکار ، می‌دونی کجاست ؟ ، نکنه تو الجزیره باشه ؟

– نه ، چطور ؟

– هیچ تو مطمئنی ؟ . چون اگه مادا گاسکار اتفاقاً تو الجزیره باشه ،

دختره مال خودت وازما خدا حافظ .

– تو با مادا گاسکار چه کار داری ؟ .

– فرض کن اونجا اجازه اقامت نداشته باشم .

– نه ، تو الجزیره نیست .

– حتماً ؟

– خفه‌شی ، برو از يك آجان پیرس . بهت می‌گه کجاست .

الحمد لله ، يك دردسر کمتر ، ...

بوم‌شناسی چیست؟

در سال ۱۹۶۲ مارتسن بیتز^۲ طبیعی‌دان امریکائی نوشت :
« از نظر گاه بقاء بشر بوم‌شناسی^۳ در آینده مهم‌ترین همه علوم خواهد بود، اما در حال حاضر علمی است که عامه مردم کمترین اطلاع را درباره آن دارند... »

حتی يك االی دوسال پیش کسی که زیست شناس یا دانشجوی زیست شناسی نبود، ممکن بود ماه‌های متوالی در هیچ نوشته‌ای به اصطلاح بوم‌شناسی برخورد نکند، اما اکنون در ضیافت‌ها، روزنامه‌ها، پشت جلد مجلات، در سخنرانی‌ها و در محافل علمائی که حتی با زیست‌شناسی ارتباط ندارند، با اصطلاح بوم‌شناسی زیاد برخورد می‌کنیم، گرچه بحث علمی در این باره به ندرت صورت می‌گیرد، حتی در این اواخر شرکت‌هایی تشکیل شده‌اند که نام‌هایی از این قبیل دارند : شرکت مطالعات بوم‌شناسی، شرکت منابع بوم‌شناسی، شرکت محدود بوم‌شناسی و غیر ذلک. پرواضح است که در تبدیل يك اصطلاح علمی به يك لغت رایج روزپسند، پیروی از رسم روز و فضل‌نمائی مدخلیت تمام دارد اما در عین حال چنین می‌نماید که عامل مهمی نیز دست‌اندرکار است، و آن برانگیخته شدن توجه بسیاری از مردم نسبت به اطلاعات، بینش‌ها، و مفاهیم بوم‌شناسی است که دانستن آن‌ها را ضروری حس می‌کنند.

اصطلاح اکولوژی صدسال قبل توسط ارنست هیکل^۴ زیست‌شناس آلمانی وضع شد. پیشاوند eco که از یونانی گرفته شده به معنی منزل (oikos) است که در اکونومی [تدبیر منزل ← علم اقتصاد] نیز آن را می‌بینیم. طبق يك تعریف

1- W. Bowen

2- Martson Bates

3- Ecology.

4- Haeckel

قدیمی، آنچه بوم شناس (اکولوژیست) مطالعه می کند «اقتصاد جانداران و گیاهان» است. بنابه تعریفی که در حال حاضر رایج و مقبول است، بوم شناسی علم روابط موجود میان ارگانیزم ها و محیط آن ها است.

اگر در نظر داشته باشیم که نه در طبیعت و نه در فکر زیست شناسان این دو بخش، ارگانیزم ها و محیط، از هم مجزا نیستند، تعریف ساده فوق الذکر برای ما کفایت می کند. برای هر ارگانیزم، سایر ارگانیزم ها جزئی از محیط را تشکیل می دهند. و خود محیط طبیعی تا حد زیادی مخلوق ارگانیزم ها است و توسط آن ها حفظ می شود. اکسیژن اتمسفر، که برای اشیاء حیات در روی کره ارض ضرورت دارد، خود حاصل حیات است، و از تخریب ارگانیزم های دریائی و گیاهان خشکی پدید می آید. جنگلی از درختان پهن برگ می تواند ثبات خود را قرن های متمادی حفظ کند زیرا که خود محیط خاص خویش را به وجود می آورد - محیطی که در آن فقط نهال های انواع معینی از درختان می توانند به مرحله بلوغ برسند. با قبول این مطلب که ارگانیزم ها و محیط طبیعی آن ها اجزاء متقابل التأثير یک سیستم (نظام، مجموعه) هستند، اکولوژیست اصطلاح «اکوسیستم» را بکار می برد که دلالت دارد بر اجتماع موجودات زنده و محیط طبیعی بطور مجموع در بخشی از طبیعت که مورد مطالعه اوست.

بوم شناسان انواع بخش ها را، اعم از کوچک یا بزرگ، مطالعه می کنند. شخصی ممکن است به تحقیق این موضوع پردازد که انواع مختلف کنه های گیاهی روی برگ های سوزنی درختان کاج که به سطح جنگل فرو می ریزند، با اشغال «آشیانه» های مجزا چگونه با یکدیگر همزیستی دارند و تأمین معیشت آن ها به چه نحو است. (از اصول مستقر بوم شناسی یکی این است که فقط یک نوع جاندار می تواند آشیانه مخصوصی را در یک بوم^۱ معین اشغال کند.) بوم شناس دیگری ممکن است سلسله تغذیه انواع گوناگون جانداران را در یک برگ یا جنگل مورد مطالعه قرار دارد. به همین نهج، بوم شناس ممکن است در حیطه تقریباً بیکرانی که «بوم شناسی انسانی» نام دارد، به ردگیری مسیرهایی پردازد که توسط آن ها مواد رادیواکتیو و آفت کش ها، که بر اثر مداخله انسان در طبیعت به وجود می آیند، در نسوج بدن انسانی متراکم می شوند.

در رشته های عدیده ای که مورد مطالعه بوم شناسان است، بعضی از موضوعات

تار و پود درهم

اساسی تکرر دائم دارند. مجموع آنها را می توان به عنوان حکمت فشرده بوم-شناسی لحاظ کرد.

وابستگی متقابل - بری کامنر^۱ زیست شناس، چندی قبل اظهار داشت که اولین قانون بوم شناسی این است که هر چیزی با هر چیز دیگر رابطه دارد. کارکرد مداوم هر ارگانیسم به کارکردهای سایر ارگانیسم ها وابسته است. انسان به ظاهر مستقل برای تغذیه خویش مآلاً محتاج فتوسنتز است، بلوط بظاهر مستقل جنگل به ارگانیسم های میکروسکوپی اتکاء دارد تا برگ های فرو ریخته را درهم بشکنند و مواد غذایی را که ریشه های بلوط می توانند جذب کنند، آزاد نمایند. روابط متقابل میان ارگانیسم ها غالباً پیچیده است، و برخی از انواع ناشناخته جانداران حلقه های حیاتی ای را تشکیل می دهند که برای يك نگرنده عادی ابداً آشکار نیستند. تخم تلخپوته^۲ که گیاه غذایی مهمی برای حیوانات چرنده در مناطق خشك افریقا محسوب می شود، تا زمانی که چند عدد تخم در نزدیکی سطح خاک نزدیک هم قرار نگیرند، جوانه نمی زند. این امر در طبیعت فقط از طریق دخالت نوعی سنجاب اتفاق می افتد که بذره های تلخپوته را در زیر خاک پنهان می کند و غالباً جای آن را فراموش می کند. بدون مطالعه بسیار دقیق کار نابخردانه ای است که بشر بگوید فلان نوع [جانور یا گیاه] ابداً به درد نمی خورد.

محدودیت - این گفته که درخت آن قدر رشد نمی کند که شاخه به آسمان بساید مبین یکی دیگر از موضوع های اساسی بوم شناسی است. هیچ چیز بطور نامحدود رشد و نما نمی کند. حیوانات خود رشد و نمای خویش را محدود می کنند: میزان تناسل و تجدید نسل در قبال انبوهی و ازدحام و سایر نشانه ها، عکس العمل می کند به نحوی که کل تعداد حیوانات با منابع اکوسیستم متناسب و متوازن می ماند. در کل اکوسیستم کره خاک، کل انرژی حیوانی توسط مقدار انرژی خورشیدی که مکنون در ترکیبات آلی است محدود می باشد. از آن جا که احتراق موجب مصرف اکسیژن است، مقدار احتراقی را که زمین می تواند تحمل کند با تولید خالص اکسیژن آزاد اکوسیستم محدود می شود - در این جا البته سایر عوامل محدود کننده را در نظر نگرفته ایم.

غموض - موقعی که بوم شناسی دقیقاً به هر نوع اکوسیستم نظر می اندازد، همواره به غموض برخورد می کند. به تاروپود در همی از روابط متقابل. نموداری که نشان دهنده حرکت يك عنصر واحد شیمیائی در يك اکوسیستم باشد، به نهایت

درجه غامض می‌شود. در اکوسیستم انسان، که نهادها و ساخته‌های دست‌آدمی را نیز دربر می‌گیرد و این‌ها به نوبه خود بر محیط تأثیر می‌گذارند و آن را تغییر می‌دهند، روابط متقابل به نحو تصورناپذیری غامض هستند. به گفته یکی از بوم‌شناسان، این تاروپود درهم غامض نه فقط پیچیده‌تر از آن است که فکر می‌کنیم، بلکه پیچیده‌تر از آن است که بتوانیم فکر کنیم.

عواقب نامنتظر در اکوسیستم‌ها - هم چنانکه در نظامات اجتماعی - بشر علل و معالیل را غالباً هم در زمان و هم در مکان از یکدیگر منفک می‌کند. لذا، مداخله بشر اغلب عواقب نامنتظری به بار می‌آورد.

بعد از سال‌ها استعمال مواد آفتکش برای دفع حشرات و آفات، متوجه می‌شویم که چیزی نمانده نسل مظهر ملیت ما [امریکائیان]، عقاب طاس، منقرض شود: مواد کشنده آفات از طریق زنجیرهای تغذیه در نسوج بدن عقاب و سایر پرندگان به حدی جمع می‌شود که به دستگاه تناسلی آنان لطمه می‌زند. ما به زهکشی زمین‌های باتلاقی ایالت فلوریدا می‌پردازیم و بعد درمی‌یابیم که، با کم کردن مقدار جریان آب شیرین به شاخه‌های رودها، مقدار املاح رودها را بالا برده‌ایم و بدین وسیله به محیط‌های با ارزش تخم‌گذاری ماهی و میگو لطمه وارد آورده‌ایم. سد عظیم اسوان در مصر گل و لائی را که رود نیل با خود می‌آورد در خود نگاه می‌دارد، و بدین نحو دیگر نیل مانند سابق وظیفه باستانی خود را به عنوان یک رود کود دهنده به مزارع اطراف کرانه خود انجام نمی‌دهد. باین ترتیب، حاصلخیزی دره نیل در حال نقصان است. این فقط یکی از انواع قتیاج معکوس اکولوژیک این شاهکار مهندسی است. با تقلیل جریان آب رود نیل، آب شور دریا در حال رخنه کردن به دلتای نیل و خراب کردن اراضی مزروعی آن منطقه است. و علاوه بر این‌ها، چنانکه بعضی از کارشناسان پیش‌بینی می‌کنند، جاری شدن آب نیل به مزارع جدید از طریق ترعه‌های آبیاری به شیوع Schistosomiasis کمک خواهد نمود. شستوسومیاسیس یک بیماری کبدی است که توسط انگل‌هایی که قسمتی از عمر خود را در بدن حلزون می‌گذرانند، به وجود می‌آید.

گارت هاردین^۱ استاد دانشگاه کالیفرنیا تمام این جریانات را در جمله‌ای

مختصر کرده است: «انسان هرگز نمی‌تواند فقط يك کار انجام بدهد. «وقتی که انسان برای پدید آوردن اثری معین و دلخواه، در سیستم پیچیده‌ای دخالت می‌کند همواره علاوه بر نتیجه‌مزبور نتیجه یا نتایج دیگری نیز پدید می‌آورد که معمولاً مطلوب نیستند.

خطرات ساده انگاشتن بوم‌شناسان برحسب عادت به طبیعت

به‌عنوان يك سیستم (نظام) می‌نگرند، و اگر ما به نظرات آنان اعتناء می‌کردیم از عواقب سوء بسیاری در امان می‌ماندیم. من باب مثال، برای تقلیل زیان آفات به محصولات کشاورزی می‌توانستیم - از وسایل بیولوژیک یا بیوشیمیایی بیشتر و از حشره‌کش‌های «پهن طیف» کمتر استفاده کنیم. اگر چنین می‌کردیم، امروزه پرندگان بیشتری در کوه و در دشت داشتیم و مقدار د.د.ت. نهرها و رودهای ما کمتر بوده و حتی در مواردی تعداد حشره‌های مضر مزارع ما کمتر می‌بود.

اصول بوم‌شناسی با برخی از انحاء قدیمی تفکر و بینش ما - که در ذهن ما سخت جایگیر و صلب شده - منافق دارد. ما مغرب‌زمینیان به رشد و نمای نامحدود اعتقاد داریم (یادست کم تا این‌اواخر اعتقاد داشتیم)؛ و حال آن‌که بوم‌شناسی می‌گوید که هر گونه رشد و نمایی محدود است. درباره «سلطه» آدمی بر طبیعت صحبت می‌کنیم (یا تا این‌اواخر صحبت می‌کردیم)؛ اکولوژی می‌گوید که بشر برای رفاه و حتی بقاء خود را به سیستم‌هایی متکی است که در آن‌ها طبیعت از قواعد خود متابعت می‌کند و نه از اوامر ما. دانشمندان و مهندسان، و حتی علمای علوم اجتماعی، کار خود را بامنفع، تجزیه‌وساده کردن امور آغاز می‌کنند؛ اکولوژی به ما تحذیر می‌دهد که پیچیدگی موجود را مد نظر داشته باشیم و صبورانه ردپای آن را بگیریم.

ترجمه احمد کریمی

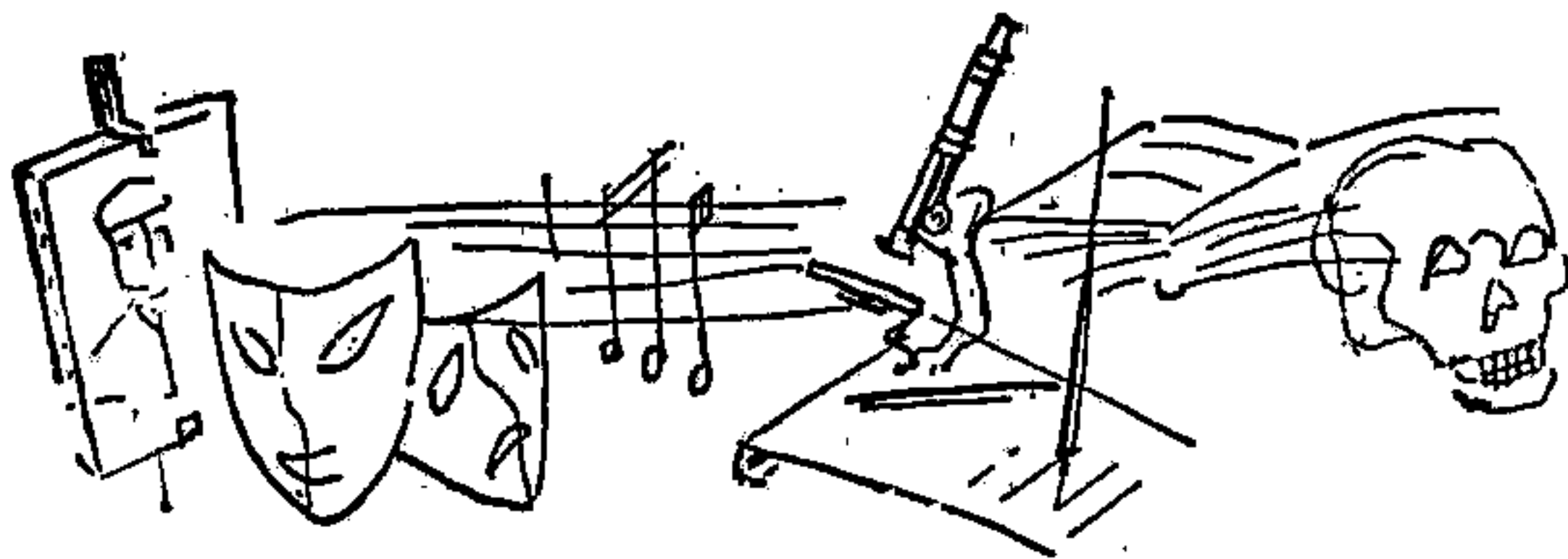
سرم

در مویم چنگک خواهم زد و سرم را
در بازارهای عبرت خواهم گرداند
به گناه خم شدنش ، به گناه امید بستنش
این سر غافل را به تماشا خواهم گذاشت.

خداوند از این سر خنده بر لب
که در برابر بندگان افراخته نبود ، شرم خواهد کرد
و سرم از بیم اینکه در سیاه‌روئی من بیشتر نکوشد
در زیر سنگ‌ها از هم خواهد پاشید .

سرم ، لبخند زنان ، غفلت را تصویر می‌کند
و در این و آن ، نیک‌خواهانه می‌نگرد
یقین دارم که برای سلام گفتن
در میان تماشاگران خویش آشنائی می‌جوید.

در موی این سر خنده بر لب ، چنگک خواهم زد
و بر پیاده‌روها خواهم گرداند
به گناه خم شدنش ، به گناه امید ...
این سر زبون را به تماشا خواهم گذاشت.



در جهان هنر و ادبیات

ماه هنر

ارکستر سنفونیک تهران برنامه جالبی اجرا کرد، به پاس خدمات صبا شیبی به تجلیل از او اختصاص یافت و برای نخستین بار اپرایی برای کودکان نمایش داده شد که ذیلاً گزارش آنها را ملاحظه خواهید کرد.

ماهی که گذشت، ما شاهد فعالیت‌های ارزنده هنری گوناگونی بودیم، چنانکه می‌توان آن را ماه هنر نامید. در آذرماه نمایشگاه‌های متعدد نقاشی در تالارها برپا شد، چند نمایشنامه بر صحنه آمد،

اپرا

اپرای هنزل و گرتل

یکی از مشخصات تمدن کنونی ایران و تفاوت آن با فرهنگ پیشین ما این است که در قدیم بچه‌ها به هیچ وجه مورد اعتنای بزرگترها نبودند و امروز امیر کاملاً وارونه شده است، کودکان و جوانان بسیار مورد توجه‌اند و این بزرگترها هستند که مورد غفلت قرار می‌گیرند. پس ما که برای بچه‌هایمان پارک، کتابخانه، فیلم و ... ساخته و تهیه می‌کنیم بناچار باید شب‌هایی را هم به نمایش اپرای ویژه آنان اختصاص دهیم بخصوص که به کودکان، برای تماشای اپرا

های دیگر، اجازه ورود به تالار رودکی را نمی‌دهند.

بهر صورت در اواخر آذر اپرای هنزل و گرتل که ویژه کودکان است بر صحنه تالار رودکی آمد.

متن این اپرا را آدل هاید و ته ۲ نوشته است و موسیقی اثر از انگلیسرت هومپر دینک ۳ است و عنایت رضائی این اثر را به فارسی نامزد ترجمه کرده است، در کار ترجمه این اثر، جالب توجه این است که در حالی که شاعران زمان ما اکثراً از قافیه پردازی پرهیز می‌کنند مترجم این اثر سخت پای بند قافیه شده است و

1- Hansel and Gretel

2- A. Wette

3- E. Humperdinck



صحنه از اپرای هنزل و گرتل در تالار رودکی

می آیند و تمام شب به نگهبانی آنها می پردازند و بامدادان فرشته شب نم آنها را بیدار می کند ؛ هنزل و گرتل در برابر خود کلبه قشنگی می بینند که خانه جادوگری است. جادوگر لحظه بعد از خانه بیرون می آید و آنان را افسون می کند، و سپس سعی می کند تا کودکان را به دورن تنور بیاورد اما بچه ها با تدبیر و زبردستی خاصی جادوگر را در تنور می اندازند و خود و دیگر کودکانی را که در آن جا اسیر بودند آزاد می کنند ، دمی بعد پدر و مادر آنها که سراسیمه در جنگل به دنبالشان می گشتند سر می رسند و آنان را با شادی بسیار با خود به خانه می برند .

اجرای این اپرا با بازی و آواز شاد و دلپسند سهیلا شادمند و نازیلازند کریمی در نقش های هنزل و گرتل و عملیات حیرت انگیز جادو گر مانند سوار شدن بر

چون در ترجمه اپرا کلمات از طرفی باید تابع ریتم موزیک متن باشند و از جانی هم مترجم پای بند قافیه بوده لذا گاهی که قافیه تنگ آمده است مثلاً غاز با چندر - قاز هم قافیه شده است که در جای خود فقط صورت داشت و معنی هیچ، با این همه بدیهی است که فارسی بودن این اثر در همین حد هم بسی بهتر از بیگانه بودن زبان آن است.

خلاصه داستان این است که هنزل و گرتل را مادرشان برای چیدن تمشک، به هنگام شب ، به جنگل می فرستد ، آنها در بازگشت به سبب تاریکی راه را گم می کنند، در این وقت صدای مرغان جنگلی و اشباح هولناک، آنان را به سختی می ترساند تا سرانجام فرشته خواب بر آنان نازل می شود و هر دو در آغوش هم به خواب می روند آن گاه فرشتگان محافظ از آسمان فرود

جارو و پرواز در هوا و بیرون آمدن از سوراخ بخاری، تماشاچیان خردسال را بسیار مسرور و شگفت زده می ساخت. کارگردان این اثر ولفگانگ مولنر و نوازنده پیانو کارل ارنست آکرمان بودند. عنایت رضائی در نقش پدر و مهین دخت بهی به جای مادر... در نقش جادوگر بازی می کردند.

بزرگداشت صبا

سازمان برنامه های ایرانی تالار رودکی، در تجلیل از بزرگان موسیقی ایران تاکنون سه برنامه ترتیب داده است که دوتای گذشته به تجلیل از حسین تهرانی و ادیب خوانساری اختصاص یافته بود و در هفته آذر به مناسبت درگذشت صبا در این ماه مجلس بزرگداشتی به نام «سیری در زندگی و آثار ابوالحسن صبا» برپا شد.

که در آن گروهی از هنرمندان شرکت داشتند و قطعاتی از آثار او را اجرا و به آواز خواندند. در آغاز این برنامه دکتر محمود خوشنم سخنانی بیان کرد که تلخیصی از آن را می خوانید:

اگر جامعه موسیقی ایران در قرن اخیر پیشرفت و پویایی خود را به چند تن انگشت شمار مدیون باشد بی شک یکی از آنان استاد فقید ابوالحسن صباست.

صبا به سال ۱۲۸۱ متولد شد و در ۱۳۳۶ وفات یافت. پدرش کمال السلطنه در نواختن سه تار دستی داشت و مربیان دیگر او، حاجی خان ضربی، حسین خان، درویش خان، و علی نقی وزیری... بودند. صبا در ۲۱ سالگی با تکنیک و شیوه نواختن بیشتر سازهای ملی ایران و ویولن و نیز با مقدمات موسیقی نویسی آشنائی داشت. او به سال ۱۳۰۸ مدیر مدرسه صنایع ظریفه رشت شد و در آنجا به ثبت و ضبط بسیاری از ترانه های بومی شمال ایران پرداخت. صبا آهنگساز و نوازنده ای ممتاز بود، بخصوص شیوه ویولن نواختن او در موسیقی ایرانی منحصر به فرد باقی مانده است؛ می دانیم که تکیه ها و تحریرها از عناصر اساسی و سازنده موسیقی نثری ایران است و شکل ترکیبی و اختصاصی دارد، صبا در سبک های نثر نویسی خود کوشیده است تا با ابداع نشانه های ویژه ای اجرای این گونه کیفیات تزئینی را آسان کند.

تألیف و تدوین ردیف های موسیقی نثری یکی دیگر از خدمات وی به موسیقی ملی ماست.

گذشته از این ها گردآوری قطعات بومی، تنظیم آن ها و الهام از آن ها در راه آفرینش قطعات ضربی از کارهای با ارزش صباست و نیز نقش او در ایجاد شکل های



تئاتر

در انجمن ایران و امریکا نمایشنامه حشرها نوشته برادران چاپک - ژوزف و کارل - با کارگردانی مصطفی گل‌آور نمایش داده شد. هدایت درباره چاپک می‌نویسد: «چاپک پیرو فلسفه پراگماتیسم است که آمیخته با فروتنی و سادگی و بیشتر متمایل به بشر دوستی و خوش بینی نسبی است. این نویسنده ... از بلندپروازی و کشف حقیقت مطلق و هدف‌های غول‌آسا گریزان است ...»

در این نمایشنامه طبقات گوناگون مردم به صورت پروانه، جیرجیرک، سوسک، خرمگس و رئیس جمهور مورچه‌ها به صحنه می‌آیند و با گفتار و کردار خود دسیسه‌های زندگی را می‌نمایانند. رئیس جمهور مورچه‌ها می‌گوید: «ما ملت کار و کوششیم، تانیا برپاست جنگ می‌کنیم، تاصلح را حفظ کنیم».

و نیز هنر نمایشی تحسین انگیز رولف شارف آلمانی هنرمند معروف میم بود که نخست در باشگاه ایران و آلمان به اجرای برنامه‌اش پرداخت و سپس قرار بود در سالن دانشکده ادبیات دانشگاه تهران دومین برنامه‌اش را اجرا کند که به سبب اعتصاب دانشجویان در تالار رودکی هنر نمایشی کرد.

رولف با استادی تمام، حرکات را جانشین مفاهیم کلمات می‌کرد و در این شکل بیان نه تنها موضوع‌های عینی را نمایاند بلکه به نمایش مفاهیم ذهنی پرداخت مثل یا نتو میم «فراریک» و «فرار دو» که فرار اولی گریختن تظاهر کننده - ای از دست پلیس بود و فرار دوم می‌نمود

تازه‌ای که در زمان درویش خان در موسیقی ایران ابداع شده است مانند پیش در آمد، چهار مضرب و ... و تنظیم آن‌ها برای ویلن قابل یادآوری است. علاوه بر همه این‌ها صبا دارای تألیفات بسیار سودمندی در زمینه‌های مختلف موسیقی ایرانی است ...

ولادیمیر اورلف

اوایل آذر، ارکستر، سنفونیک تهران با همکاری اداره فرهنگ اتریش قطعاتی از بتهوون، کامیل سن - سانس، جایکوسکی و یوهانس برامس اجرا کرد. رهبری ارکستر را حشمت سنجری و تکنوازی ویلن سل را ولادیمیر اورلف به عهده داشتند، اورلف از اعضای ارکستر فیلارمونیک وین و استاد آکادمی آنجاست.

«ولادیمیر اورلف»



این دست‌ها بود که در انتخاب غذا عمل چشم را انجام می‌دادند. این مرد حتی به دوستان و بستگان حاضر در مجلس نیز بی‌توجه بود. شاره باطنی ظریف خود به خوبی نشان داد که «وسایل ارتباط جمعی» در واقع ابزار تفرق خلایق است.

که چگونه کارگر کارخانه بادستهایش چون ماشین مشغول کار است و دلش جای دیگر. دیگر از بر نامه‌های جالب او «مردی پای تلویزیون» بود و آن مردی بود سخت علاقه‌مند به تلویزیون بطوری که حتی موقع صرف غذا هم چشم از آن بر نمی‌داشت و

در نمايشگاه‌های نقاشی



تابلوئی از حسین مجبوبی

طبیعت ساخته دست مجبوبی جان دارد، طبیعت ترسیمی او عکاسی نیست و اگر پیامی در این کارها عرضه کرده، این پیام فیلسوفانه و بغرنج نیست، بلکه چیزی است در حد زیبایی و سادگی فرهنگ روستائی مثلاً بازوان بی‌برگ درخت‌ها را می‌بینیم که باچه سرکشی متوجه آسمان هستند.

نقاش دیگری که او هم مثل مجبوبی شیفته طبیعت است و می‌گویند نژادش ایرانی است رافی لوپرسان است. شیوه کارهای او همان سبک ابتدای قرن بیستم است و از ۵۳ تابلوئی که در تالار نگار از او به تماشا گذاشته شده اکثراً مناظر

یکی از نمايشگاه‌های خوب این ماه، نمايشگاهي بود از آثار سوررآليستي تاها بهبهانی در «خانه آفتاب». تابلوها انسان‌های مسخ‌شده یا بهتر است گفته شود آهنی شده عصر ما را نشان می‌دادند. آدم‌ها همه جایی سرترسیم شده‌اند و فضائی که در آن نشسته‌اند، بیابان است، در این وادی‌های آرام، سکوت ساکت و سرد يك دشت برف را حس می‌کنیم. دنیائی است که در آن نه نوازش دستی وجود دارد و نه سکرنگاهی.

زن‌ها در کارهای تاها از ناکی ندارند و در تابلوئی مرد آهنین کله پوکی را می‌بینیم که بر روی پشته از سرهای آدمیان چمپا تمه زده است و در تابلوئی دیگر انسانی را می‌بینیم که در این یخ‌بندان حیات، تنها و بی‌سر نشسته و مرغ آهنی با متقار نیزش به حفره سر او نوک می‌زند و در کنارش درخت بمبی سبز شده است.

برخلاف تابلوهای تاها که موضوع اصلی آن‌ها انسان و نشان دادن مشکلات دامن‌گیر او در این قرن ماشین شده بود، حسین مجبوبی اصلاً انسان را در تابلوهایش راه نداده است. اما تماشاگر را با خود به طبیعت می‌برد و پرده‌های خیال انگیز و رنگ‌های آرامش‌دهنده آن را در برابر ما می‌گستراند. از مجموع درختان برهنه تناسب‌های دلپذیر و گویائی می‌آفریند.

تا بر جهان بینی هنرمندان میهن بیافزائیم
و آنان را با هنرهای نو بیشتر آشنا
سازیم .

نمایشگاه های دیگر عبارتند از :
نمایشگاهی از نقاشی های تازه شجاع الدین
شهابی در تالار مس .

نمایشگاه سرامیک عزیز فیضان در
انجمن ایران و آمریکا .

نمایشگاهی از تابلوهای کریم
روحانی در تالار سیحون .

محمود مستجیر

طبیعی هستند مثل «دور نمای روستائی» ،
«پاریس زیر برف» «غروب آفتاب در
جزیره کورس» ، «بازگشت گله» و ...
بیننده فکر می کند که این نقاش در خواب
های طلائی خود زندگی شاعرانه و راحت
دوران گذشته را تصویر می کند و جامعه
نو و انسان آزردۀ امروز در کارهای او
هیچ ردپائی ندارد .

یادآوری این نکته لازم است که اگر
قرار شود هنرمندانی از خارج به ایران
دعوت کنیم، شایسته آن است که پیشروان
شناخته شده هنر امروز را به اینجانبیاوریم

خبرهای خارجی

جوایز ادبی فرانسه

هر سال در چنین ایامی داوران
بسیاری از جوایز ادبی به شور می پردازند
و جوایز خود را به نویسندگانی که خود
برگزیده اند اعطا می کنند. ولی نکته ای
که درخور توجه است این است که به
جرات می توان گفت هر سال از هیاهویی
که در این باره به راه می افتد کاسته می شود.
دیگر از آن جنجال های بزرگ که
صفحات ادبی جراید به راه می انداختند
خبری نیست و شاید به استثناء بتوان به یکی
دوم مورد از این گونه عکس العمل ها برخورد.
نخستین جایزه ای که امسال اعطا
شد جایزه امروز بود که طبق عادت باید
به آثار سیاسی و تاریخی تعلق بگیرد .
داوران این جایزه، پانزده تن از روزنامه
نگاران آگاه از سیاست فرانسوی هستند.
یکی از این داوران سردبیر مجله معروف
نول او بسرواتور است که در این صفحات
مندرجات آن به کرات مورد استناد قرار

گرفته است .

اختلافی که امسال بین داوران این
جایزه در گرفته بود بسیار شدید بود . در
ابتدا پیش بینی می شد که کتاب « دوئل
دوگل و پمپیدو » اثر فیلیپ الکساندر،
شانس بیشتری خواهد داشت. در نخستین
دور اخذ رأی ، نتیجه ای به دست نیامد .
ولی در دومین دور، کتاب « قانون بازگشت »
اثر ژاک دروژی یکی از اعضای هیأت
تحریریه مجله اکسپرس ، با هشت رأی
برنده جایزه شناخته شد . کتاب « دوئل
دوگل و پمپیدو » چهار رأی و کتاب
« جمهوری دوگلی » اثر پییر ویانسون
پونته^۲ سه رأی آورده بودند .

ژاک دروژی، روزنامه نگاری است
که در حدود بیست سال پیش با رپورتاژی
که در Franc-Tireur به چاپ رساند
شهرت یافت. کتاب اخیر او هم در چند
ماهی که از انتشارش می گذرد با موفقیت
روبرو نموده است .

جایزه امروز که در سال ۱۹۶۲ تأسیس شده، پیش از این به نویسندگانی چون پی. پروانه^۱ کلودژولین^۲ لوسین بودار^۳ تعلق گرفته. سال گذشته هم کتاب «اعتراف اثر آرتور لوندون»^۴ که از همان هنگام انتشار سروصدای زیادی به پا کرده بود برنده این جایزه شد. داوران جایزه امروز، امسال شصت جلد کتاب دریافت کرده بودند.

دومین جایزه که اندکی بعد از جایزه امروز اعطا شد، جایزه ادبی مؤسسات لاروس و هاشت بود که به خانم گونول-پولتار^۵ تعلق گرفت. این جایزه را سفیر کبیرترکیه در پاریس به برنده اش تسلیم کرد، جایزه مؤسسات لاروس و هاشت معادل هشت هزار فرانک فرانسه است و به برنده خود اجازه می دهد که به تحقیقات خود درباره تأثیر ادبیات فرانسه در رمان ترکیه ادامه دهد.

جایزه نقد ادبی به پاسکال پیا^۶ یکی از نویسندگان مجله ماگازین لیترر تعلق گرفت. داوران این جایزه، پاسکال پیا را به سبب همتی که برای گردآوری اشعار ژول لافورگ^۷ و نوشتن مقدمه و حواشی بر آنها به خرج داده برنده این جایزه معرفی کردند.

جایزه آمباسادور^۸ را کتاب «افسانه رنسانس» اثر آندره شاستل^۹ دریافت داشت.

پس از این جوایز مقدماتی بود که نوبت به فرهنگستان فرانسه رسید تا جایزه بزرگ خود را در زمینه رمان نویسی اعطا کند. جلسه بحث و گفت و گو امسال در فرهنگستان فرانسه طولانی بود و هیچ کدام از افراد مورد توجه هم نتوانستند به طور کامل و مطلق مورد قبول و تأیید قرار بگیرند.

نویسنده ای که این جایزه را دریافت داشت برتران پوارودلپش^{۱۰} بود که نخستین رمانش «موسوم به ابله کبیر» چند سال پیش جایزه انترالیه را دریافت داشته بود. برتران پوارودلپش قبلاً در روزنامه لوموند، مسئول تنظیم گزارش های قضایی بود اما بعدها در همین روزنامه شروع به نوشتن نقد تأثیری کرد.

کتاب آخر این نویسنده که برنده جایزه فرهنگستان فرانسه شده، رمانی است که به شیوه ای نوین کارش یافته است و در حقیقت نوعی رمان پلیسی است. این رمان که زن دیوانه لیتوانی^{۱۱} نام دارد مجموعه ای است از دوازده نامه که ظاهراً جوابی هم دریافت نداشته اند. درست است که پاره ای از آثار، مانند روابط خطرناک اثر کودرلو دولاکلو نویسنده قرن هجدهم فرانسه مجموعه ای از نامه هستند ولی آنچه این اثر را مشخص می کند این است که تمام نامه های گردآمده در این اثر، نویسنده واحدی دارند و از مجموع آنها سلسله یادداشت هایی فراهم آمده که به شرح زندگی خانوادگی راوی داستان

1- P. Rovagnet 2- C. Julien 3- L. Bodard 4- A. London
5- Gonul Pultar 6- P. Pia 7- J. Laforgue 8- Ambassadeur
9- A. Chastel 10- B. Poirot Delpech 11- La Folle de Litvanie

در پاریس تولد یافته . آثار او دارای شوری کلاسیک و طنزی اندکی سرد است . کتاب « ابله کبیر » او که به سال ۱۹۵۸ انتشار یافته ، اثری درخشان بود و زمینه را برای موفقیت های بعدی نویسنده اش مساعد کرد .

اختصاص دارد و در ضمن در خلال آن ها از جنایات اسرار آمیزی که به وقوع پیوسته صحبت به میان می آید .
جایزه رمان فرهنگستان ، برای اولین بار به صورت چکی که رقم بیست هزار فرانک بر آن نقش بسته بود به نویسنده



یکی دیگر از جوایز ادبی فرانسه که سالی یک بار اعطای می شود جایزه دوستی فرانسه و کشورهای عربی است ، این جایزه امسال به انور عبدالماک ، نویسنده عرب که مأمور تحقیق در مرکز ملی تحقیقات علمی است و از پانزده سال پیش در فرانسه زندگی می کند داده شد . اثری که

زن دیوانه لیتوانی تسلیم شد ، حال آن که در گذشته این جایزه را بی بوق و کرنا به برنده اش می دادند . این واقعه سبب شده که یکی از روزنامه های فرانسوی بنویسد جایزه فرهنگستان فرانسه سال به سال بیشتر به جایزه گنکور نزدیک می شود .
برتران پوارود لپش برنده این جایزه ناقد و رمان نویسی است که به سال ۱۹۲۹

عبدالملك به سبب نگارش آن برنده جایزه شده کتابی است موسوم به «مصر نو، ایده-تولوژی و رنسانس». این اثر تحقیقی جامع است برای کسانی که بخواهند از تحولات مصر، از ابتدای قرن نوزدهم تا روزگار حاضر آگاه شوند.

کتاب عبدالملك مخصوصاً در قسمتی جالب می شود که به بررسی تحولات فکری مصر پرداخته است. در این بخش، نویسنده از ابتدای سلطنت محمد علی پاشا بانی مصر نو، تا زمانی که انگلستان این کشور را تحت الحمايه خود معرفی کرد، سیر تفکر را در این کشور مورد مطالعه قرار داده است. قسمتی دیگر از این اثر به رنسانس ملی مصر، یعنی دوره بین سال های ۱۸۰۵ تا ۱۸۷۹ اختصاص دارد. مباحث دیگری که در این کتاب وجود دارد دراجع به پایه های رنسانس فرهنگی مصر، عوامل سازنده ایده تولوژی جنبش ملی، تأثیر ادبیات در زندگی ملی، نتیجه اشغال مصر از طرف بریتانیا و بالاخره ایده تولوژی ناسیونالیسم است.

جایزه دوستی فرانسه و ملل عرب معادل يك هزار فرانك است.

جایزه ژان کوکتو، که در سال ۱۹۶۳ به وجود آمده، به يك مجموعه شعر داده می شود. این جایزه عبارت است از چکی به مبلغ يك هزار فرانك، يك سری از چاپ لوکس آثار کوکتو و يك مدال طلا. این جایزه امسال به میشل باتای^۱ تعلق گرفت. میشل باتای در درجه اول رمان نویس است و بعد شاعر. البته باید گفت که لقب شاعری هم امسال رسماً به او داده شد زیرا که پیش از این مجموعه شعری از او انتشار نیافته بود. نخستین مجموعه شعر میشل باتای،

«فریاد در دیوار» نام دارد و به وسیله مؤسسه ژولیار به طبع رسیده است.

میشل باتای نویسنده ای است تقریباً چهل ساله. وی هنگامی که حیرت دیگران را در مورد انتشار کتاب شعری موفق مشاهده کرد اظهار داشت که این نخستین کوشش او برای سرودن شعر نبوده است، بلکه او هم مانند بسیاری از ادیبان کار ادبی خود را با شعر آغاز کرده بوده است. وی ضمناً این موضوع را هم تعریف کرد که نخستین اثری که از طرف وی به روبر لافون ناشر تسلیم شد، دیوان شعر بود. کسی که از طرف ناشر مأمور شد در مورد صلاحیت این اثر اظهار نظر کند پاتریس دولاتور دوین شاعر برجسته بود. شعر باتای هر چه بود به چاپ نرسید اما ناشر آثار منشور او را پذیرفت.

آنطور که میشل باتای گفته، او پیوسته شعر می سراید اما آن ها را در کشوی میزش باقی می گذارد. تعطیلات نوئل سال پیش به او اجازه داده که به اشعارش نظری بپندازد. خودش می گوید: از پاره ای از آن ها خوشم آمد، از بعضی هم نه چندان. مقداری از آن ها را هم اصلاح کردم.

وقتی از میشل باتای سؤال شد که انگیزه او برای انتشار اشعارش چه بوده جواب داد:

«از وجود انگیزه شخصی و خصوصی بی خبرم، اما باید از موقعیت های خارجی صحبت کنم. روزی از پسر هجده ساله یکی از دوستانم پرسیدم که جوانان همسال او معمولاً چه چیزهایی می خوانند. او جواب داد که جوانان همسال او چیزی نمی خوانند مگر شعر. بدون شك بین این حرف و میل من به انتشار اشعارم رابطه ای

اثر او را بر آثار سایر کاندیداها بهتر دانسته بودند برنده گنکور ۱۹۷۰ شناخته شد.

نخستین رمان میشل تورنیه سه سال پیش انتشار یافت. این اثر با استقبال فراوان مواجه شد و فرهنگستان فرانسه هم جایزه سال ۱۹۶۷ خود را به آن اعطا کرد. «سلطان جنگل»، دومین اثر تورنیه در سال ۱۹۷۰ منتشر شد. به گفته یکی از ناقدان فرانسوی، عنوان کتاب یعنی سلطان جنگل از یک شعر گوته گرفته شده است. این شعر حاکی از ماجرای پدری است که بایسر خود بر اسیبی نشسته است. در میان راه سلطان جنگل که موجودی افسانهای است کودک را می رباید.

قهرمان کتاب سلطان جنگل هابیل تیفوژ نام دارد. شاید تصادف محض نباشد که قهرمان این اثر نام نخستین قربانی جنایت بشری را گرفته است.

قسمتی از کتاب یادداشت‌های هابیل است. هابیل گاراژدار است ولی در یادداشت‌هایش چنان از خود حرف می زند که گویی اعتقاد دارد سرنوشت تمام افراد جهان به یکدیگر وابسته اند. او خود درجائی می نویسد: «گمان می کنم که من پایان شب روزگار ام. هزار سال پیش، صد هزار سال پیش، هم این جا بوده ام.»

بعد از یادداشت‌های هابیل، قسمت دوم اثر شروع می شود. در این بخش خود قهرمان به قدرت سخن می گوید، نویسنده ای است که بهد حالت می بردارد این قسمت کتاب از جنگ شکفتی که در انتظار هابیل تیفوژ است سخن می گوید، هابیل در جنگ شرکت می کند و اسیر می شود. هابیل تیفوژ به هنگام اسارت در پروس شرقی جزو خادمان گوریشک

وجود دارد. نسل امروزی بیش از نسل گذشته نسبت به شعر حساسیت دارد. وقتی از میشل باتای سؤال شد که آیا این مجموعه موفق، دیوان دیگری هم به دنبال خواهد داشت یا نه، وی پاسخ داد که در این مورد چیزی نمی داند. اما چیزی که می داند این است که کشوی میزش هنوز هم پر از شعر است.

جایزه گنکور که شاید با اهمیت ترین جایزه ادبی فرانسه است امسال به میشل تورنیه تعلق گرفت. پیش از آن که



تصمیم نهایی داوران این جایزه تعیین شود گفته می شد که کامی یورنی کل، آن-آلبر، برتران پوارو دلپش، کلود ویتزه، گی لوکلک، شانس بیشتری دارند. در نخستین دور رأی گیری هم اکثریت با طرفداران هانری بونیه و کلود ویکورو بود. ولی در دور دوم رأی گیری میشل تورنیه، نویسنده ای که پیش از اعطای گنکور دوتن از اعضای فرهنگستان گنکور

درمی آید و برای او (و آن چنان که می نماید برای دل خود هم) به شکار اطفال می پردازد عنوان کتاب در اینجا آشکار می شود. آخرین صحنه زندگی تیغور هم به صورتی مؤثر نمایش داده می شود: در این صحنه هابیل که کودکی یهودی بر دوش نهاده، در مردابی قدم می گذارد و به اتفاق کودک ناپدید می شود.

میشل تورنیه پس از دریافت گنگور ضمن گفت و گویی با یکی از نویسندگان فرانسوی اظهار داشت که تمجید همگانی او را راضی کرده است زیرا در ابتدا می پنداشته که حداقل پاره‌ای از محافل به شدت با اثر وی سر مخالفت داشته باشند. اما نکته‌ای که وی لازم دانسته به آن معترف باشد این است که تعابیر گوناگونی که از اثر او به عمل می آورند سبب شده که از منظور واقعی نویسنده، برداشت‌های غلط صورت بگیرد. او ضمناً اشاره می کرد که اثرش باید جزو آثار ادبی قرار بگیرد نه جزو آثار مستند یا شرح اعتراف‌هایی که لباس عاریه به تن کرده‌اند.

میشل تورنیه که می گوید آلمان در زندگی اش تأثیر اساسی داشته بازندگی در این کشور کاملاً آشنایی دارد. وی مدت‌ها در این کشور زیسته است و سفرهای مکرری هم که به آلمان کرده بود، سبب شده که در دوران شروع قدرت هیتلر، روز به روز بیشتر ضد نازی شود.

میشل تورنیه لیسانسیه فلسفه است و مدتی در انتشارات پلون و رادسوفرانسه کار می کرده، اکنون هم بدون زن و فرزند زندگی می کند.

تورنیه بنا به اعتراف خود فاقد نیروی تخیل است. در کتاب سلطان جنگل هم قسمت‌های زیادی از اثر، از واقعیت صرف

مایه گرفته‌اند.

تورنیه در مورد نحوه کار خود اظهار داشته که در مرحله اول مسأله برای او عبارت از احاطه کردن موضوع است و وقتی موضوع را پیدا کرد شروع به گرد آوردن مدارک و بریده روزنامه‌ها می کند. هر زمان او ایجاب می کند که نویسنده مطالب زیادی فراهم کند. مثلاً برای نوشتن سلطان جنگل، او گذشته از مدارک مختلفی که گرد آورده، در چهل و دو جلد صورت جلسه محاکمات نورمبرگ تفحص کرده است.

وی در موقع نوشتن هم جزئیات و تفصیل را بر حسب تصادف انتخاب نمی کند، زیرا اعتقاد دارد که حتی رنگ موی قهرمانش هم باید با در نظر گرفتن نقشی که برای او در نظر گرفته شده باید تعیین شود. شیوه خاص تورنیه این است که پایان هر اثر را قبل از آغاز آن می نویسد بدین ترتیب وی پیش بینی می کند که به کجا خواهد رسید و پیراهه هم کشیده نمی شود. وی اعتقاد دارد که اگر به حذف قسمتی از اثر خود ناگزیر باشد ترجیح می دهد که قسمت محذوف ابتدای اثر باشد. اثری که قرار است در آینده نزدیک از تورنیه انتشار پیدا کند مقدمه‌ای است بر آلبومی که شامل بیست و چهار نقاشی است و با تیراژ محدود یکصد و پانزده نسخه منتشر خواهد شد.

جایزه تئوفراست رودو، امسال به ژان فروستیه داده شد برای اعطای این جایزه، داورانش ناگزیر شدند هفت بار رأی بدهند. در آخرین دور کتاب اینزابل اثر فروستیه با چهار رأی در مقابل سه رأی کاموراسکا اثر آن‌ته بر را شکست داد.

از آثار او هم در سال ۱۹۶۳ جایزه روزه نیمیه را دریافت کرده است. در سال ۱۹۶۷ هم مجموعه داستانی به نام تپه‌های شرق از او انتشار یافت. راوی ماجراهای این داستان‌ها هم یک طبیب بود و این نشان شغل فروستیه بود.

عقیده‌ای که ژان فروستیه درباره نوشتن دارد در خلال یکی از مصاحبه‌های اخیرش آشکار می‌شود. فروستیه در این مصاحبه می‌گوید: اگر رمان نویس به نوشتن اقدام می‌کند، علتش این است که زندگی او را نارضی کرده است.

یکی دیگر از جوایز ادبی فرانسه جایزه انترالیه است. داوران این جایزه امسال میشل دئون^۱ را برگزیدند. این نویسنده با اختلاف دورای (یعنی شش رأی در مقابل چهار رأی) بر آن‌که بر شاعر و نویسنده کانادایی که نامش در لیست نامزد-های یکی دو جایزه دیگر هم بود پیروز شد.

میشل دئون که در چهارم اوت ۱۹۱۹ در پاریس دیده به جهان گشوده پس از پایان تحصیلات ابتدایی و متوسطه در ژانسون دوسی^۲ و دبیرستان‌های نیس و موناکو، از دانشکده حقوق پاریس فارغ التحصیل شده است. در فاصله سال‌های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۲ وی در خدمت نظام بود و پس از آن به روزنامه نویسی و نویسندگی پرداخته.

میشل دئون جزو نویسندگانی است که اهل سفرند وی اروپا، آفریقا و ایالات متحده آمریکا را شمالی را دیده است و آثار متعددی هم نوشته. سال‌هاست که او با همسر و دو فرزندش، گاه در ایرلند و گاه در یکی از جزایر یونان به سر می‌برد.

ژان فروستیه که نویسنده‌ای رآلیست به شمار می‌آید به سبب داستان‌ها و رمان‌های خود نقاش عشق بورژوازی شناخته شده است.

وی در سال ۱۹۱۴ در نقطه‌ای از توابع ژیروند متولد شده است. با آن‌که تحصیلات فروستیه در رشته پزشکی است، وی از این حرفه دست برداشته است و به ادبیات روی آورده. کار کنونی ژان-فروستیه این است که یا در مجله نوول اوبسرواتور مقاله بنویسد یا به رمان نویسی بپردازد و سال به سال هم حاصل کارش افزایش می‌یابد. حقیقت این است که وی از سال ۱۹۵۲ به بعد بیش از ده یا دوازده اثر نوشته که اکثر آن‌ها رمان هستند. یکی



Ni Michel Tournier, ni Jean Freustié n'étaient qu'on n'attendait pas : François Poyet (en bas,

این اثر تقریباً پانصد صفحه‌ای که به گفته یکی از روزنامه نویسان فرانسه در عرض پنج ساعت خوانده می‌شود، پنج سال وقت صرف شده است. ولی خواننده پس اتمام آن نمی‌تواند پی‌ببرد که صحبت از چه مقوله‌ای است. البته علت آن نیست که دئون مبهم می‌نویسد، به عکس میشل دئون نویسنده‌ای که خوب و روشن می‌نویسد اما موضوعی که میشل دئون در اثر بازگومی‌کند دشوار است.

پس از اعطای انترالیه به میشل دئون، یک روزنامه، چپی و سیاسی فرانسه، نویسنده اسبان وحشی را متهم کرد که در سیاه‌ترین روزهای اشغال فرانسه، یعنی از ۱۹۴۲ تا ۱۹۴۴ باروزنامه‌ای که هوا-دار منافع ملت نبوده همکاری می‌کرده است. از طرفی در کتاب اخیرش هم احساس

پاره‌ای از آثار میشل دئون عبارتند از:

نمی‌خواهم فراموش کنم (۱۹۵۰)،
لاکوردیدا (۱۹۵۲)، خدای رنگ‌باخته
(۱۹۵۴ برنده یک جایزه ادبی)، امیدهای
فریبنده، مردم شب، هویج و چماق. این
آثار همه رمان هستند.

گذشته از این رمان‌ها، کتاب‌های
دیگری هم از میشل دئون در دست است:
همه عشق جهان، نامه به راستینیاک جوان،
عطریا سمن. سه اثر اخیر سرگذشت و داستان
هستند.

میشل دئون اندکی پیش از آن که برنده
انترالیه شود برنده جایزه «ژونور»^۱ هم
شده بود. اما پس از آن که متوجه شد این
جایزه را با هم نمی‌تواند دریافت کند جایزه
انترالیه را بر دیگری ترجیح داد.



محبت آشکاری نسبت به آلمان نازی وجود
دارد.

آخرین کتاب میشل دئون که برنده
انترالیه شد اسبان وحشی نام دارد، برای

همین مبلغ است به يك رمان خارجی که به زبان فرانسه ترجمه شده باشد تعلق می گیرد .

نویسنده نقاش

هفت سال پیش دریکی از گالری های پاریس از آثار نقاشی که کسی او را نمی شناخت نمایشگاهی ترتیب یافت. این نقاش در آن زمان ایفیس^{۱۰} معرفی شده بود . پاره ای از نقاشان که موفق به دیدار این آثار شده بودند به لارنس دورل^{۱۱} نویسنده ایرلندی که یکی از دوستانش را آفریننده این آثار معرفی می کرد پیغام دادند: « به دوستان بگوئید که این آثار خیلی زشت است . مجموعه ای است از تأثیرهایی که نقاش از دیگران پذیرفته . »

با وجود این قضاوت ، اوسکار ایفیس نقاش جوان دانمارکی با موفقیت روبرو شد و توانست نیمی از تابلوهای نمایشگاه خود را به فروش برساند . اما موضوعی که اهمیت پیدا کرد این بود که اندکی بعد معلوم شد نقاش دانمارکی که امضای ایفیس در زیر آثارش به چشم می خورد همان لارنس دورل بوده است .

نویسنده ایرلندی بعدها اعتراف کرد که :

می دانستم با همان اندك شهرتی که دارم هر چه را بخواهم می توانم در معرض تماشا بگذارم و آن ها را بفروش برسانم اما قصد داشتم مانند هر نقاش جوان و گمنام دیگری عمل کنم و از این رو نام مستعار ایفیس را انتخاب کردم .

هفت سال پس از این ماجرا ، لارنس دورل دومین نمایشگاه آثار خود را ترتیب

هفدهمین جایزه بزرگ طنز سیاه که داورانش کسانی چون آندره بری^۱، اروه بازن^۲ و پی جیرسا باتیه^۳ هستند به ژان آنگلاد^۴ تعلق گرفت . این نویسنده که چند سال پیش هم جایزه کتاب فروش ها را دریافت داشته به سبب انتشار کتاب «عالم تعلق» برنده جایزه بزرگ طنز سیاه معرفی شده است .

ضمناً فرانسوا لور^۵ برای مجموع آثارش و بوسک^۶ طراح هم برای کتاب «دوستت دارم» برنده این جایزه شدند . آکادمی علوم سیاسی و اخلاقی فرانسه جایزه خود موسوم به دلبو^۷ را که معمولاً به آثار مربوط به تاریخ فلسفه اعطای می شود آندره روبنیه^۸ یکی از همکاران هفته نامه له نول لیترا اعطا کرد .

این آکادمی روبینه را به سبب انتشار مجموعه آثار مالبران^۹ که به همت این نویسنده صورت گرفته ، برگزیده است .

داور تازه

از کریستین دوری و وار نویسنده فرانسوی و صاحب آثاری چون سلطان ها- شبگیر- گل احتضار دعوت شده است که جزو داوران جایزه مدیری به کار مشغول شود . داوران این جایزه تحت نظر فلیسین مارسو برنده جایزه گنکور سال پیش انجام وظیفه می کنند .

این جایزه که تا امسال فقط به يك کتاب داده می شد از این پس به دو کتاب تعلق خواهد گرفت. جایزه اول که معادل سه هزار و سیصد و سی سه فرانك است به يك رمان فرانسوی و جایزه دوم هم که معادل

1- A. Berry 2- H. Bazin

5- F. Valorre

6- Bosc

9- Malbranche

10- Epfs

3- P. Sabatier 4- J. Anglade

7- Delbos

8- A. Robinet

11- Lawrence Durrell

بر سر زبان‌ها انداخته بود. گذشته از آثار متعددی که از او انتشار یافت ماجرای شرکت او هم در برنامه تلویزیونی فرانسه جالب است.

چندی پیش برنامه دوم تلویزیونی پاریس از رضوانی دعوت کرد که در برنامه مهمان یکشنبه آن تلویزیون شرکت کند. رضوانی این دعوت را پذیرفت و صحنه‌هایی از این برنامه هم ضبط شد. اما پس از مدتی اعلام شد که برنامه رضوانی پخش نخواهد شد. مقامات رادیو و تلویزیونی پاریس اعلام کردند که ناگزیر به حذف برنامه رضوانی بوده‌اند زیرا احتمال آن می‌رفته که این نویسنده نقاش و آهنگ‌ساز از فرصت استفاده کند و به مسائل سیاسی بپردازد.

مطبوعات فرانسه هم در این مورد نوشتند که رضوانی هنگام صحبت بازان-ژنه و جین فوندا به مسائل سیاسی پرداخته است. روزنامه فیکارو راجع به این ماجرا نوشت:

«متصدیان رادیو و تلویزیون را نمی‌توان سرزنش کرد که چرا قراردادهای خود را محترم نمی‌شمارند، بلکه باید از این جهت تعجب کرد که چرا نویسنده آمریکایی نوئیالکها را دعوت می‌کنند و وقتی هم می‌بینند که او در صدد است از تلویزیون تبلیغ سیاسی کند متحیر می‌شوند.»

تلویزیون پاریس، پس از این ماجرا از رویبر لامورود دعوت کرد که در این برنامه شرکت کند و این شخص هم دعوت را پذیرفت. اما اندکی بعد انصراف خود را اعلام داشت و علت انصراف خود را چنین اعلام کرد:

وقتی به من پیشنهاد شد که جانشین

داد اما این بار دیگر از نام مستعار استفاده نشده بود. افتتاح این نمایشگاه مقارن با زمانی بود که آخرین اثر نویسنده نقاش هم انتشار یافته بود و نویسنده در یکی از کتاب فروشی‌های پاریس آن را برای علاقمندان آثار خود امضا می‌کرد.

اثر تازه استوریاس

از میگل آنجل آستوریاس نویسنده گواتمالایی و نویسنده کتاب بزرگ آقای رئیس جمهور (که به کرات و به مناسبت‌های گوناگون در این صفحات از او نام برده‌ایم) و برنده جایزه نوبل ادبی، اثر تازه‌ای در پاریس انتشار یافت. این اثر که به گفته نویسنده اش: تا بلوپی عظیم از کشور وی در قرون شانزده و هفده است، «راهزنی که به آسمان اعتقاد نداشت، نام دارد. زمان حوادث این اثر ایامی است که گروه‌هایی از مردم اسپانیا در جنگل راه گم کرده بودند و مانند بومیان این سرزمین زندگی می‌کردند.

این اثر سال‌ها پیش نوشته شده اما در سال ۱۹۶۲ که آستوریاس زندانی بود این کتاب مفقود شد. چند سال بعد از آن روزگار بود که خانواده نویسنده آن را در چمدان قدیمی پیدا کردند.

آستوریاس که تا چندی پیش سفیر کشور خود در فرانسه بود مدتی است که دیگر این سمت را ندارد. با این همه او اعلام داشته که در پاریس خواهد ماند.

رضوانی و ماجرای تازه‌اش

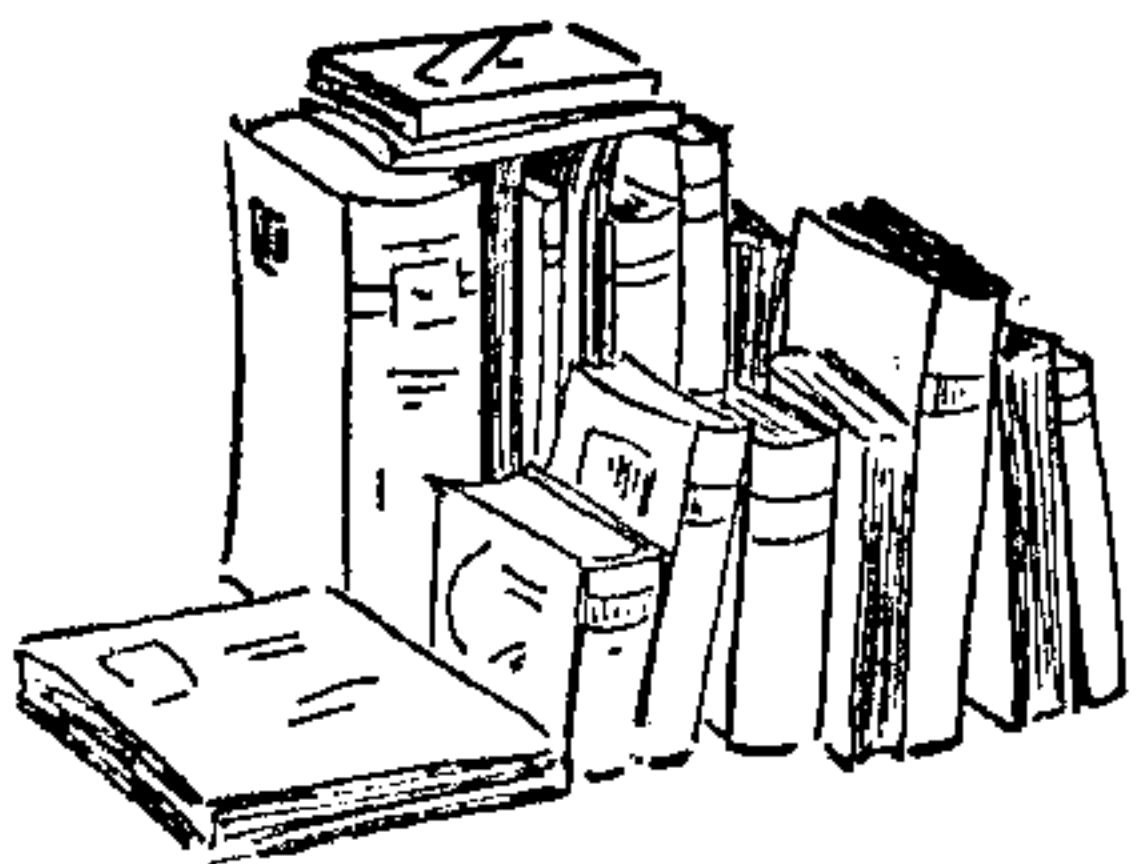
رضوانی، نقاش و موسیقی‌دان و نویسنده که سالیان درازی دل از پاریس کنده بود و در یکی از ولایات فرانسه زندگی می‌کرد در ماه گذشته نام خود را

رضوانی بشوم، نمی دانستم که رضوانی چه شخصی است و علت عدم پخش برنامه او چیست. من در آن هنگام برای اجرای نمایشنامه‌ام به بلژیک رفتم. در بازگشت فهمیدم که رضوانی چگونه آدمی است و به چه علت او را کنار گذاشته‌اند. از این رو بهتر دیدم که از قبول جانشینی اوسر باز بزنم. از طرفی، بسیاری از کسانی هم که به وسیله من دعوت شده بودند، اعلام کردند که از شرکت در این برنامه خودداری می‌کنند.

تلوین یون پاریس وقتی جواب سرد لامورورا شنید فیلم امریکایی «گیشای من» را جانشین این برنامه کرد و اعلام

داشت که هنرپیشه فرانسوی بنا به «دلایل شخصی» نتوانسته در «دعوت خود» حضور یابد. پخش يك فيلم امریکایی به جای برنامه‌ای که رضوانی در آن به امریکا حمله کرده بود بسیار بامعنی است. در حاشیه این واقع، انتشار بیانیه‌ای از طرف ژان پییر سواسون^۱ نماینده مجلس فرانسه هم خیلی جلب توجه می‌کند. دیپلمات فرانسوی در بیانیه خود ضمن اعتراض به حذف برنامه رضوانی به روبر لاموروه هم به سبب نپذیرفتن کار قبلی رضوانی تبریک گفته است.

قاسم صنعوی



کتابهای تازه

پاسخ به انتقاد

مجله محترم سخن

در صفحات ۲۱۵-۲۲۴ شماره تیرماه ۱۳۴۵ آن مجله درباره کتاب «معنی شناسی» تألیف نگارنده این سطور مطلبی درج شده بود^۱ که شاید نیاز به تذکری داشته باشد. در این نوشته انتقاد کننده نخست شش جمله از جملات کتاب را نقل کرده و بدان ایراد وارد دانسته است. باید گفت: حیف است که انتقاد کننده يك اثر علمی - آن هم در باره علمی نو که هنوز در کشور ما معرفی نشده است - دهها مبحث تازه کتاب را نادیده گیرد و آن ها را يك باره به کناری نهد و وقت خود را در جستجو و معاینه يك يك جمله های کتاب برای مقابله مسند بامسندالیه یا فعل یا فاعل صرف کند. تا بالاخره چند جمله بیابد که به سلیقه او به يك «واو» یا به يك «را» نیاز یا آنها را علاوه بر احتیاج داشته باشد. آن گاه به نقل این چند جمله به قصد خرده گیری بپردازد و تازه در نقل آن ها نیز رعایت امانت را نکند و در دو مورد مطلبی را که در کتاب به صورت «عبارت» آمده و به قول فرنگی ها به «سمی کولن» پایان یافته^۲ در نوشته خود به صورت «جمله» نقل کند و آن را به نقطه ای پایان دهد تا به این وسیله به مفهوم جمله ای خلل وارد آورد!

نکته این جا است که «معنی شناسی» مثل ریاضیات و علوم مثبت قطعیت ندارد، از این رو می توان به سهولت به یکایک نظرها و مباحث آن خرده گرفت. فی المثل اگر به نوشته های اولمن یا کرنپ که از جمله پیشروان این دانشند، از راه عیب جوئی نظر کنیم، شاید بتوان بر هر فصل از کتاب های آنان خرده های بسیار گرفت. برای مثال اگر چاپ های نخست «معنای معنی» تألیف اسکدن و ریچاردز را با چاپ های اخیر آن مقایسه کنیم، ملاحظه می شود چه تغییراتی در هر چاپ

۱- محمد رضا باطنی، سخن، تیرماه ۱۳۴۹ صفحات ۲۱۵-۲۲۴

۲- معنی شناسی، پیش گفتار صفحه الف و صفحه ۱۰ سطر ۶ تا ۹

کتاب داده شده است. اگر نقدهائی را که بر این کتابها نوشته شده است بخوانیم، خواهیم دید ناظر به هیچ يك از موارد تغییر یافته در آن کتابها نیست - که مسلماً غالب آنها نادرست یا لاقابل بحث بوده است.

شاید علت آن همه پیشرفت و ترقی سریع آن مردم همین نحوه فکر «سازندگی» آنها باشد که کمترین همت دیگران را می ستایند و به دشواری کارپیش آهنگان علمی توجه دارند و خدمت آنها را بی ارج نمی شمارند.

مطالب انتقادکننده کتاب معنی شناسی را می توان به چهار قسمت زیر منقسم ساخت:

الف: شیوه انتقاد کتاب و صلاحیت انتقادکننده.

ب: اصطلاحات زبان شناسی و معنی شناسی.

ج: مباحث فنی معنی شناسی.

د: اظهار نظر کلی.

الف: شیوه انتقاد کتاب و صلاحیت انتقادکننده: هنوز بر بنده آشکار نیست که این نوشته يك «نامه» وارده است یا این که کتاب برای اظهار نظر به انتقادکننده داده شده است. اگر «نقد کتاب» است باید گفت که «نقد نویسی» ضوابط و بنیاد علمی جهانی دارد و نمی توان به میل و سلیقه شخصی بدان پرداخت. تا آن جا که نگارنده نوشته های صاحب نظران و نقد نویسان را خوانده اصول ذیل را از اهرم مبانی انتقاد یافته است.

۱- انتقادکننده باید لاقابل در سطح و مقیاس نویسنده کتاب باشد تا مفهوم نوشته های او را خود درك کند و بتواند از دید وسیع تر به مطلب بنگرد.

قریب به چهارده سال قبل وقتی رساله دکتری زبان شناس شهر امریکائی چامسکی در چند نسخه پللی کپی شد و در دوهزار صفحه در اختیار دانشجویان زبان شناسی قرار گرفت و پس از مدتی کتاب Syntactic Structure او در لاهه نشر یافت و آوازه شهرت او در جهان پیچید، خواستند به کتاب او نقدی بنویسند. یاد دارم وقتی پرفسور هوس هولدر - که افتخار شاگردی او را داشتم و هم او مسئولیت هدایت رساله دکتری را بر عهده داشت - برای این خدمت نامزد شد، برای مدت دو ماه کار اداره گروه زبان شناسی دانشگاه ایندیانا را رها کرد و به معرفی کتاب پرداخت.

نتیجه این شد که آن انتقاد جزء ادبیات معتبر زبان شناسی درآمد و اکنون به سالکان این طریق علمی خواندن آن نقد توصیه می شود.

۲- چون بحث در اصول «معنی» هم فنی و هم بشیوه ریاضی آن به سبک «کرنپ» و معنی شناسان نو کاری تازه است و نوشتن این مسائل حساس به زبان فارسی

از دشواری نیست، از این رو انتقاد کننده خود باید اهل اصطلاح و با ادبیات و مدارك آن دانش آشنا باشد و بادشواری های معرفتی آن هم گامی کند و تنها به ظواهر ترجمه لغات و بیان کلیات دل خوش ندارد. مثلاً این که به جای اصطلاح Allophone (آشکار است که از دو جزء allo و phone ترکیب شده) دو لفظ ترجمه شده آنها قرار نگرفته و اصطلاح «گونه ممتاز واحد صورت» به کار رفته نباید بر آشفت بلکه باید به دنبال علت گشت. می خواستم در مطلب بیشتر غور شود و مفهوم فارسی اصطلاح، مشکل کار پژوهنده را بگشاید. زیرا عملاً محقق باید از مرحله کثرت تعداد اصوات (فونتیکز) به برزخ «گونه ممتاز واحد صوت» (الفونیک) برسد تا آنجا به مرحله واحد بندی صوتی (فونیمیک) راه یابد. به عبارت دیگر در معرفتی اصطلاحات شیوه کار این جانب این بوده است که از ترجمه شکل ظاهری اصطلاح در زبان خارجی و ترجمه تحت اللفظی آن ها به فارسی بپرهیزد و برای هر اصطلاح اول «مفهوم» را درك کند و بعد آزادانه کلمه فارسی که با مفهوم سازگار باشد عنوان نماید. حاصل آن که نگارنده در بند «مفهوم» اصطلاح است نه در قید «شکل» آن. البته این زاویه دید ممکن است پسند خاطر همگان نباشد و شاید بر اثر دنبال کردن همین شیوه بوده است که اصطلاحاتی نظیر:

coding (قالب بندی) decoding (قالب شکنی)

ramification (شاخه زنی) allophone (گونه ممتاز واحد صورت)

allomorph (گونه ممتاز واژه) Sub - Class (گروه درجه دوم)

و چند اصطلاح دیگر که به صورت ترجمه تحت اللفظی معرفتی نشده به سلیقه انتقاد کننده خوش نیامده است.

۳- شرط دیگر نقد نویسی عفت قلم و لا اقل مراعات نزاکت و استعمال الفاظی است که در منزلت يك بحث علمی باشد تا بتوان به اظهار نظر پاسخ گفت و جواب برای گفتگو باز گذاشت. اگر يك نوشته انتقادی تنها صورت خرده گیری و منفی بینی داشته باشد، لا اقل نیمی از مفهوم «انتقاد» را که معرفتی جنبه های «مثبت و منفی» قضیه است کسر دارد. انتقاد کننده حق دارد با نویسنده کتاب مهتری نداشته یا از او گله و شکوه داشته یا حتی با او دشمن باشد، ولی باید سعی کند تا آتش خشم او از خلال کلماتش زبانه نزند انتقاد کننده باید بیاد داشته باشد که خواننده بی نظیر مجله ادبی و هنری سخن هنوز کتاب «معنی شناسی» را ندیده و آن را نخوانده است. از این رو در مرحله نخست باید استخوان بندی کتاب را از نظر مطلب و فصول و پیوستگی آن به خواننده معرفتی کند. در حقیقت نقش «انتقاد کننده» در گام نخست این است که خود را در جای نویسنده کتاب گذارد تا خواننده با بافت و ترکیب کتاب آشنا شود. البته در مراحل بعد نقد نویسی فرصت خرده گیری را خواهد یافت.

۴- شرط لازم برای تدوین يك نوشته انتقادی خواندن «مکرر» و دقیق کتاب است درحالیکه انتقادکننده خود چنین نوشته است .
 «... به این نتیجه رسیدم که بهتر است ایرادهای دو فصل اول کتاب را طبقه بندی کنم و برای هر دسته چند نمونه ذکر کنم و کار بیشتر را به خود خواننده واگذارم .»

نقد يك کتاب - خاصه دانش نوی نظیر «معنی شناسی» که هنوز بسیاری از دانش پژوهان از شنیدن این که این لفظ در مقابل کلمه فرنگی Semantics قرار گرفته دچار تأمل می شوند - به حوصله بیشتر نیاز دارد .

۵- در کشور ما می توان بیش از لا اقل ده پژوهنده صاحب نظریافت که بتواند مباحث «معنی» را نقد و تنقیح کند . بسیاری از همین دانشمندان نیز از همکاران فاضل و دیرین مجله «سخن» هستند.

ب: اصطلاحات زبان شناسی و معنی شناسی: در کتاب «معنی شناسی» نزدیک به هزار اصطلاح زبان شناسی و معنی شناسی گرد آمده است. این اصطلاحات را صاحب نظران زبان شناسی معرفی کرده اند. در چاپ دوم کتاب «مقدمه ای بر صوت شناسی و تلفظ انگلیسی» تعدادی از این اصطلاحات به نام دودانشمند محترم آقایان دکتر محمد مقدم و دکتر خانلری فهرست شده است . به هیچ وجه قصد این نیست که سکه زنی تمام این اصطلاحات را انحصاری سازد ، بلکه نظر این است تا آنها در يك جا گرد آیند .

خرده گیری بر هر اصطلاح خاصه اصطلاحات نو و صیقل نیافته زبان شناسی و به خصوص «معنی شناسی» کاری بسیار سهل است و می توان بر تعداد کثیری از این اصطلاحات به دیده خرده بینی و انتقاد نگریست . انتقاد کننده کتاب «معنی شناسی» از هزار اصطلاح قریب به پنج درصد آن را نپسندیده و به جای این که خود اصطلاحاتی را پیش نهاد کند تنها آنها را صورت داده است. باید اعتراف کرد که خود این جانب به بیش از این تعداد از اصطلاحات فهرست شده در کتاب «معنی شناسی» گرایش ندارد و حتی خود به برخی از آنها ایراد دارد و مسلماً در چاپ دوم کتاب الفاظ نو جایگزین آنها خواهد کرد .

اصطلاح سازی بالغت سازی فرق دارد. مثلاً برای لفظ «نظمیه» که يك پدیده اجتماعی در عالم خارج است ، می توان لفظ «شهربانی» را جایگزین کرد .

ج- مباحث فنی معنی شناسی: ۱- انتقاد کننده در خصوص دسته بندی زبان شناسان اعتقاد دارد که «چامسکی» را نباید جزء دسته سوم آورد زیرا «او علیه

فورمالیسم افراطی زبان شناسان امریکائی پیش از خود سخت واکنش کرد^۱ چند سال است نظرهای «چامسکی» را در دوره دکتری زبان شناسی تدریس می‌کنم، هرچه در آثار او غور کردم از مفهوم این بیان کلی سردر نیاوردم و از فورمالیسم‌های افراطی زبان شناسان امریکائی پیش از او که چامسکی نسبت به آنها چنین «واکنشی» کرده باشد اثری نیافتم. باید گفت این بیان تنها چند کلمه است که به دنبال هم آمده است. چامسکی علیه شیوه «مارکوف» و نظریه ساختمان عبارت **phrase Structure** مربوط به استاد خود هریس، مطالبی در رساله دکتری خود نوشت - تردید دارد آن رساله که چاپ نشده در ایران بدست علاقه‌مندان رسیده باشد. خلاصه مطلب این است «چامسکی» زبان را از صورت کلمات به صورت علائم ریاضی در آورده است و هیکل و استخوان بندی جمله‌های زبان مثلاً انگلیسی را در معادله‌ای که در آن **S** برابر جمله و **NP** برای ترکیبات اسمی و **VP** برای ترکیبات فعلی است بدین ترتیب نشان داده است: $S \rightarrow NP + VP$. «چامسکی»، برعکس نظر انتقاد کننده، سعی دارد در مراحل دسته‌بندی عوامل زبان از «معنی» و «جنبه‌های عمیق» و غیر عمیق روانی آن دور شود. شاید علت اشتباه انتقاد کننده عدم توجه به لفظ «مراحل» یا «سطوح» در زبان این دانشمند باشد. چامسکی در نوشته‌های اخیر خود به «مراحل» یا «سطوح» زیاد اهمیت می‌دهد و نظریه ریاضی خود را بر مفاهیمی نظیر قشر سطحی **Surface Structure** و قشر ژرف **Deep Structure** و درجات دستوری بودن جمله **Degree of grammaticalness** بنیاد می‌نهد در «مرحله» طبقه بندی ساختمان جمله، ساختمان عبارات، ساختمان کلمات و معرفی دستگاه صوتی به جنبه‌های «روانی» نیاز نیست ولی در «مراحل» بعد مسلماً ضرور است. اگر به این مباحث دشوار - که متأسفانه غالباً به صورت پلّی کپی است و تنها برای علاقه‌مندان این بررسی‌ها که حق اشتراک می‌پردازند فرستاده می‌شود - توجه دقیق نشود همین گرفتاری‌ها پدید می‌آید. مطلب بسیار عملی و ظریف و واقع بینانه است و در آن مجال «کلی بافی» نیست.

در کتاب «معنی شناسی»، بطور خلاصه معنی شناسان به سه دسته تقسیم شده و به مدارک و دلایل این دسته بندی اشاره کوتاه شده است. این مطالب در مقاله پرفسور **Gilbert H. Harman** استاد فلسفه دانشگاه پرینستون و در نوشته‌های اخیر «چامسکی» که نظریه خود را مشروحاً بیان کرده منعکس است. دشواری این جاست که از «چامسکی» دو کتاب نشر یافته تا افکار فنی او را برای مردم غیر متخصص به زبان ساده توجیه کند. شاید «انتقاد کننده» از این ماجرا به دور مانده و فقط به آن يك یاد و کتاب دسترسی یافته و ناچار قضاوت خود را بر مدارک موجود بنا کرده است.

۲- گفته شده که «وارد کردن قشر گرامری در این میان از ابتکارات نویسنده است» این قشر در بیان «فردیناند دوسوسور» زبان شناس سوئیسی است که زبان را در سه سطح: *langage* و *langue* و *parole* بررسی می کند. رسیدگی به خصوصیات این قشرها در کتاب «دوره زبان شناسی عمومی» او منعکس است.

۳- در خصوص شیئی در خارج (تصویر ذهنی) که این بیان به نظر «انتقاد کننده» بامعنی نیامده و گفته است «صورت تحریف شده فرمولی است که «اولمن» در کتاب «مقدمه ای بر معنی شناسی» ذکر کرده است، باید گفت که باز در داوری شتاب زدگی به چشم می خورد. در متن کتاب «معنی شناسی» زبان دار بیان شده که برای اشیاء و آنچه «ذات» است نظیر میز و صندلی شیئی در عالم خارج وجود دارد که آن را (شیئی در خارج) خواندیم. ولی برای اسم های معنی و غیر ذات مثل: عشق، ادب، وفاداری برابری آن در خارج با زامری ذهنی و اعتباری است. بدین ترتیب هر اسم ذات يك وجود مادی «شیئی در خارج» و يك «تصویر ذهنی» دارد در حالی که اسم معنی هم «معادل خارجی» آن امری اعتباری و ذهنی است و هم تصویر ذهنی آن بدین ترتیب دیده می شود که عکس و تفصیلاتی که در صفحات ۲-۲۲۱ به صورت شتاب زده عنوان شده به موضوع بحث چندان ارتباطی ندارد.

۵: نظر کلی عدم مطابقت ترجمه اصطلاح خارجی (در حالت اسم) و ترجمه آن اصطلاح (به صفت) به فارسی، یا ممتاز نکردن کلماتی مانند زبان شناسی از زبان شناس یا معنی شناسی از معنی شناس به هیچ عنوان آشفتگی در درك مباحث علمی پدید نمی آورد.

۲- چند اشتباه چاپی - که کتاب خالی از آنها نیست - زیر زیربین نهاده شده است. دانش پژوه آگاه فوراً درك می کند که مثلاً چاپ *Completion* برای لفظ «رقابت» یا حذف لفظ «عدم» در مقابل کلمه «تقارن» یا اشتباه «فصلی» به جای «فعلی» از مواردی است که متأسفانه با وسایل چاپخانه ها در چاپ هایی که ترکیبی از حروف فارسی و فرانسه و انگلیسی و عربی و املاء فونتیک را دربردارد اجتناب ناپذیر می باشد.

۳- در کتاب «معنی شناسی» فصلی است به نام «ارتباط زبان با فکر» در ترجمه مطالب آن بر مبنای يك تحقیق نهاده شده است برای این رسیدگی دهها کتاب و گزارش فارسی که به انگلیسی ترجمه شده است مورد مطالعه قرار گرفته و بالنتیجه این نظریه پدید آمده است که مسلماً قابل بحث و گفتگو می باشد. کاش انتقاد کننده مطلب بحث را درك کرده بود و در باب این بحث اظهار نظر می کرد و یا لا اقل نظریه

را بابتی طرفی نقل می نمود تا لا اقل خواننده در جریان گفتگو قرار گیرد و نظریه این است :

«در فارسی تمایل به مجزا کردن اجزاء کلمات است حال آن که در انگلیسی بیشتر تمایل به پیوستن و بهم بافتن کلمات می باشد. به عبارت دیگر اجزاء بسیاری از کلمات در فارسی کمی است حال آن که در انگلیسی یا همان کلمات اجزاء ندارد یا اگر داشته باشد مجرد و غیر قابل تجزیه است.»

این يك تحقیق است و از آن نظریه ای فراهم آمده که خلاصه آن در ۲۰ صفحه از کتاب «معنی شناسی» منعکس گردیده و قبلاً نیز به انگلیسی نوشته شده و به چاپ رسیده است^۱. برای اثبات این نظریه ها دسته مثال عنوان گردیده که البته چون مطلب در «مقوله معنی» است بی شك قابل گفتگو است و جای بحث دارد ولی بحث در آن باید در چهارچوب ضوابط علمی باشد نه بدین صورت شتاب زده.

از این که خوانندگان محترم سخن را در بحثی وارد کرده که هنوز بیشتر آن ها کتاب «معنی شناسی» را نخوانده و بی مقدمه آن ها را دچار يك «انتقاد» شتاب زده کرده و سپس مجبور بخواندن این شرح کرده است پوزش می طلبد. تنها باید گفت : مطلب را بخوانید و خود داوری کنید.

منصور اختیار

نگاهی به مجلات

۱- ادبیات معاصر

آشنائی و نزدیکی و تفاهم او با روحیهٔ عموم مردم است. هم از احوال و آرزوهای آنان آگاه است هم از واپس ماندگی‌ها و بی‌خبری‌هایشان، هم چنان که از شیوهٔ زندگی بی‌خواص و طرز تفکر ایشان بی‌اطلاع نیست، این خصیصه — که شرط لازم کارست — از او نویسنده‌ای اجتماعی می‌سازد هم‌دل و هم‌آهنگ با مردم.

و در جای دیگری از مقاله می‌خوانیم که :

«اکثر کسانی که در نوشته‌های دهخدا از آنان یاد می‌شود افرادی از تودهٔ مردمند با همان احوال و ابتکار و آغوششان از دوله‌ها و سلطنه‌ها سخن می‌رود اما بیشتر به قصد انتقاد از آنان و بی‌اعتنائیشان به حقوق مردم گمنام کوچه و بازار، یعنی اکثریت ملت ایران. بدین سبب از تاریخ، شروطیت ایران بدون مطالعه نوشته‌های دهخدا و اشعار سید اشرف و امثال آن‌ها نمی‌توان آگاه شد... زیرا قلم‌ها در خدمت قدرتمندان بوده است.»

«دانشکده ادبیات مشهد شمارهٔ سوم ۱۳۴۹»

«میدان وحدت در تالیسم» ترجمهٔ ع.

نوریان مقاله ایست از نیکولای لیزروف در آغاز مقاله می‌خوانیم که :

«دخو» مقاله ایست از غلامحسین یوسفی دربارهٔ زندگی و آثار علی اکبر دهخدا دانشمند بزرگ ایران، در این مقاله آثار نظم و نثر دهخدا مورد تجزیه و تحلیل و بررسی قرار گرفته و به خصوص خدمات برجستهٔ او در راه بیداری توده نشان داده شده است. مقاله با این گفتهٔ محمد قزوینی آغاز شده است : «جای افسوس خواهد بود که ذوالفقار علی در نیام و زبان آقای دهخدا در کام باشد.»

در قسمتی از مقاله چنین آمده است.

«در تاریخ مشروطیت ایران، نام روزنامهٔ مهم «صور اسرافیل» و دهخدا و مقالات انتقادی و سیاسی او که به صورت فکاهی در این روزنامه می‌نوشت نه فراموش شدنی است و نه جدایی‌پذیر. به خصوص که میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل، یکی از دو تن مدیران این روزنامه در راه آزادی شهید شد و پر آوازه ترگشت و دهخدا نیز در ایام تبعید خود از ایران شعر معروف «یاد آر ز شمع مرده یاد آر» را در رثای او سرود که در تاریخ شعر معاصر فارسی مکرر از این قطعه یاد می‌شود...» و در قسمتی دیگر از این مقاله چنین نوشته شده است.

«در مقالات دهخدا یک نکته مهم دیگر

به وضوح می‌توان علت اساسی بحث‌ها و اختلاف نظرهارا دریافت. بحث در اطراف رئالیسم به ناگزیر مشتمل بر عقاید راجع به هدف و سرنوشت هنر در عصر بسیار پیچیده و بحرانی ما می‌گردد.

«ارنست همینگوی شورشگر بزرگ» از ح. عباسپور تمیجانی که تجزیه و تحلیلی است از قهرمان‌های بعضی داستان‌های همینگوی و شناختی جدید است از نویسنده ازورای داستان‌هایش:

«نامه‌ئی از تبعید» اشعاری است از محمود درویش «شاعر فلسطینی» به ترجمه کورش مهربان.
«نگین» شماره ۶۶ - سال ششم - آبان ماه ۴۹

در سال‌های اخیر مسائل مربوط به رئالیسم پیوسته موضوع روز بوده و نظر بسیاری از گروه‌های اجتماعی دانشمندان و مورخان هنری بسیاری از کشورهای جهان را به خود جلب کرده است. از این‌جا می‌توان به اهمیت عظیم ایدیولوژیک این موضوع که به ظاهر فقط آکادمیک می‌نماید پی برد.

این موضوع منجر به پیدایش داغ‌ترین بحث‌ها و اختلاف نظرها می‌شود. در پی پرده بحث بین دانشمندان و هنرمندان در ادبیات و مطبوعات و در مجامع و کنفرانس‌های بین‌المللی بر سر این موضوع که آیا رئالیسم (واقع‌گرائی) در این جهان نو، کهنه شده، حدود و پهنه‌ی آن کدامند،

۲- داستان و نمایشنامه

جمال زاده.

«نگین» شماره ۶۶ - سال ششم - آبان ماه ۴۹

قسمت دوم «دو تا بود یکی نبود» از آندره مورو ترجمه علی اصغر حریری
«وحید» - سال هفتم - شماره ۱۱ - آبان ماه ۴۹

«بیکانگی در ستایش دیوانگی» از محمود کیا نوش - «تالپا» از خوان رولفو نویسنده مکزیکی ترجمه بابک قهرمان «میسون» از فرایرادو کاسترو ترجمه احمد میرعلائی. قسمت هفتم «جنگ تر کمن» از کنت گووینو ترجمه سید محمد علی

۳- تئاتر و سینما

تجدد در باره نمایش و پس و رآمین - «بدبده و داستان پسری که می‌پرسید» نقدی است که آربی آوانسیان بر این فیلم نوشته است. این فیلم کار محمد رضا اصلانی است فیلمبردار آن مهرداد فخیمی بوده و بر اساس داستانی از حسین رسائل است. «گفت و گو درباره فیلم‌های ایرانی» متن گفتگویی است که «در جلسه صبح جمعه ۱۵ آبان ماه جاری در هتل هیلتون درباره فیلم‌های سوء تفاهم و آقای هیولا که توسط فرشید مثقالی کارگردانی شده و مرکز سینمایی کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان تهیه کننده آن بوده به عمل آمده است.

ژرژلرمینیه استاد تئاتر در مرکز آموزش هنر تئاتر پاریس است وی که ریاست سندیکای نقد تئاتر و موسیقی و باشگاه دوستان تئاتر ملت‌ها را بر عهده دارد نظر خود را درباره تئاتر امروز اظهار داشته است مقاله وی زیر عنوان «تئاتر امروز» به ترجمه و حواشی منوچهر بیات بختاری در این شماره مجله آمده است.

«مجله دانشکده ادبیات مشهد» - شماره سوم پائیز ۴۹

«حرف‌هایی با مهین تجدد» گفتگوئیست بین فرامرز جودت و مهین

نظر نویسنده این است که «نمایشنامه در مجموع چیزی است که متأسفانه هیچ گونه ارتباطی با تماشاگرانش برقرار نمی‌کند شاید به دلیل این که روی صحنه هم ارتباط وجود ندارد و باز شاید به این دلیل که پشت صحنه هم همین عدم ارتباط برقرار است»
«نگین» - شماره ۶۶ - سال ششم - آبان ماه ۴۹

«خوب و بد پنجمین فستیوال فیلم کودکان» از سیروس طاهباز «قدم بر روی آب» از بهنام ناطقی بررسی اجرای نمایشنامه «پرومته در زنجیر» اثر «اشیل» ترجمه شاهرخ مسکوب است که به کارگردانی حمید آصفی در «تالار انجمن ایران و آمریکا» به روی صحنه آمده است و خلاصه

۴- زبان و زبان‌شناسی

«مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد - شماره سوم - پائیز ۴۹»

ساختمان فعل در زبان فارسی کتونی» از از رضا مردیان «پشت خود» از رحیم عقیقی؛

۵- معرفی و انتقاد کتاب

«سید حسین نصر» نقد و بررسی از سید جعفر سجادی «برگزیده تاریخ بیهقی» «محمد دبیرسیاقی» نقد و بررسی از علی رواقی «راهنمای کتاب» - سال سیزدهم - شماره ۵-۷۲

«اصول علم سیاست» نوشته موریس دو ورژه - ترجمه ابوالفضل قاضی - معرفی از بصیر نصیبی
«نگین» - شماره ۶۶ - آبان ماه ۴۹

«تاریخ تذکره‌های فارسی» احمد گلچین معانی «نقد و بررسی از محمد جعفر محجوب» «سفرنامه کاری» ترجمه عباسی نخجوانی و عبدالعلی کارنگ «نقد و بررسی از محمد مشیری» «مثنوی جمشید و خورشید سلمان ساوجی» «آسموس و همن» نقد و بررسی از جمشید سروشیار «خلیج فارس» محمد علی جناب نقد و بررسی از احمد اقتداری «واژه نامه مینوی خرد» «احمد تفصیلی نقد و بررسی از علی امرف صادقی» «یادنامه ایرانی مینورسکی» «مینوی و افشار» نقد و بررسی از فریدون و همن «مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق»

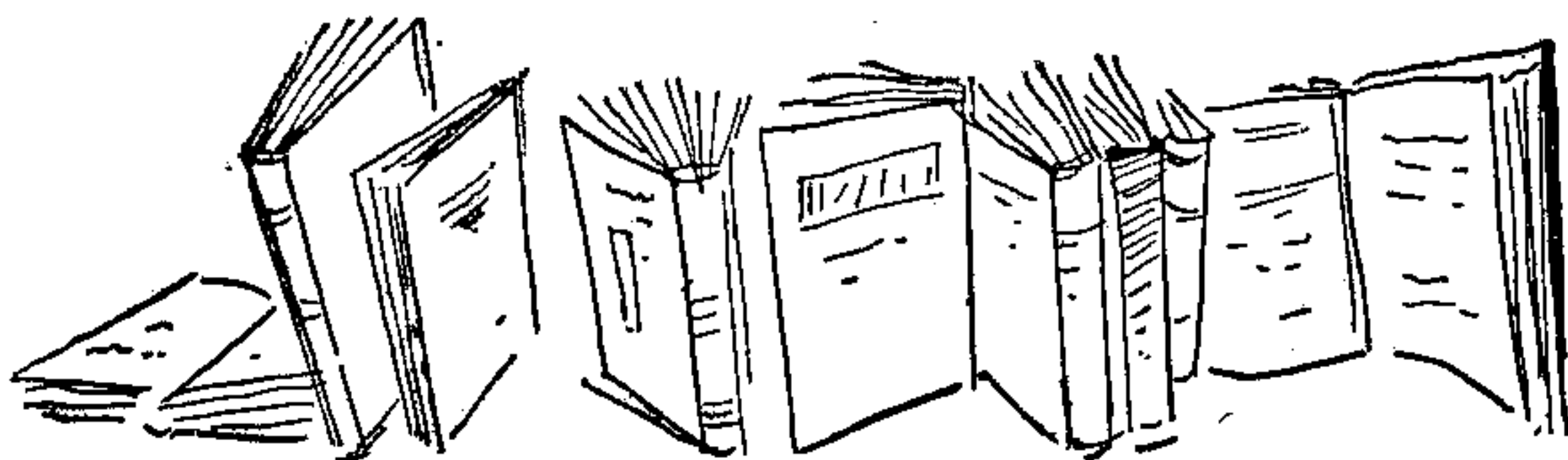
«گزارش‌های سیاسی علاءالملک» تألیف و تحقیق از ابراهیم صفائی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران .
«وحید» - شماره ۱۱ - آبان ماه ۴۹

۶- روزنامه و روزنامه‌نگاری

«اجتماعی تلویزیون» از مرتضی کنبی . «افکار عمومی چگونه ساخته می‌شود» از سیروس بکتاش «وظایف مدیران اجرایی در تبلیغات بازگانی» از علی محمد اربابی .
نگاهی به مجلات و روزنامه‌های ایران
تا قبل از شهریور ۱۳۲۰ «از محمود نفیسی و در عالم مطبوعات»
«مجله تحقیقات روزنامه‌نگاری» شماره ۲۰

«تمرکز اقتصادی مطبوعات در کشورهای غربی» از کاظم معتمد نژاد «حق جواب و آزادی مطبوعات» از محمد رضا عسکری . «سینما و نوجوانان» نوشته ابراهیم رشیدپور «شناخت و سایل ارتباط جمعی» نوشته مارشال مک‌لوهن ترجمه ژیللا سازگار «زندگی بدون سانسور» ترجمه از ساندی تکلراف چاپ لندن «پروپاگاندا» از رضا امینی «روانشناسی

محمود نفیسی



پشت همیشه کتابفروشی

کتابهایی که به دفتر مجله سخن رسیده باشد در این بخش معرفی خواهد شد ،
مؤلفان و ناشرانی که علاقه دارند کتابشان در مجله معرفی شود باید دو نسخه به
آدرس تهران صندوق پستی شماره ۹۸۴ ارسال دارند.

تفسیر قرآن مجید

در دو جلد ، به تصحیح دکتر جلال
متینی ، بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ،
جلد زرکوب کالینگور ، قطع وزیری ، جلد
اول ۸۲۰ صفحه ، جلد دوم ۷۷۰ صفحه
بهای هر جلد ۵۰۰ ریال

این تفسیر که به تفسیر کمبریج شهرت
دارد از نوشته‌های قرن پنجم هجریست .
از این کتاب فقط یک نسخه آن هم ناقص در
دانشگاه کمبریج وجود دارد . مصحح در
مقدمه کتاب به تفصیل درباره اختصاصات
دستوری و شیوه نگارش آن بحث کرده و
در پایان نیز فهرست کاملی از لغات و
ترکیبات فراهم آورده است .

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اقْبَلُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ
دنب آن دارید که خدای تعالی فرود
فرستاده است ، ای که بگروید بقرآن و
کار کنید بدانچه دروست . (نقل از ص ۴۹۶)

مفتاح المعاملات

از محمد بن ایوب طبری به کوشش
دکتر محمد امین ریاحی ، بنیاد فرهنگ
ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد زرکوب کالینگور ،

قطع وزیری ، ۳۳۴ صفحه بها ۳۰۰ ریال
کتاب دارای مقدمه مفصلی است از
مصحح در شرح حال مؤلف ، خصوصیات
کتاب ، روش تصحیح آن . موضوع مفتاح
المعاملات حساب و هندسه عملی در سطح
عامه مردم است . این کتاب در قرن پنجم
تألیف شده و تنها یک نسخه از آن که به سال
۶۳۲ نوشته شده ، موجود است در پایان
کتاب با توضیحات ، واژه نامه ها و فهرست
اعلام و اما کن بر متن اضافه گردیده است .

جغرافیای حافظ ابرو

تألیف شهاب الدین عبداللّه بن لطف الله
مشهور به حافظ ابرو به کوشش مایل هروی
بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۹ ، جلد
زرکوب کالینگور ، قطع وزیری ، ۲۴۰
صفحه بها ۲۰۰ ریال . جلد شمیزی ۱۲۰ ریال
این جغرافیا به اشاره شاهرخ میرزا
تألیف یافته و مجلد حاضر شامل قسمت
ربع خراسان است . کتاب دارای مقدمه ای
مفصل و حواشی و تعلیقات مفصل تری است
بطوری که حاشیه بسی بیشتر از متن است .
محمود مستجیر

روانشناسی فیزیولوژیک

اثر کلیفورد، تی، مورگان ترجمه دکتر محمود بهزاد - ۸۱۰ صفحه، بها ۴۴ تومان از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

«در این علم مهم - مثل علوم پایه دیگری که اساس روانشناسی است - تا کنون کتاب درسی ای که دانشجوی دانشکاه را به کار آید در زبان فارسی کمتر وجود داشته است. و این کتاب یکی از مهمترین کتب درسی امروز در روانشناسی فیزیولوژیک است.»

جناب آقای دکتر ریش

نوشته ابوالقاسم پاینده - ۲۵۶ صفحه

قیمت ۶۵ ریال

«این گزارش نامه درد و حیرت و غم را به قضا زدگانیکه از غفلت طیب های برمدعای ندانمکار کم تجربه بلیه سازی بیش از آنچه در طبیعت اشیا هست رنج دیده و غرامت غفلت او را از نقد عمر و شیرۀ جان خود داده اند و کم نیستند اهدا می کنم.»

نقشی از حافظ چاپ پنجم

۳۳۴ صفحه اثر علی دشتی ناشر مؤسسه

انتشارات امیر کبیر قیمت؟

در این چاپ نویسنده فصلی بعنوان شیوه سخن خواجه به کتاب افزوده است.

دیوان امیرشاهی سبز واری

به تصحیح و حواشی و مقدمه سعید حمیدیان - ناشر انتشارات ابن سینا - ۱۰۹ صفحه با نضمام فهرست اعلام قیمت؟ متن دیوان امیرشاهی ۱۰۳۲ بیت و شامل ۱۸۲ غزل، ۵ قطعه، ۱۵ رباعی،

و ۵ بیت معماست.

به موازات توقف

دفتر شعر رحمان کریمی - ۱۰۴ صفحه، قیمت ۴۰ ریال، حاوی ۳۶ اثر در شیراز چاپ و منتشر شده است و این نمونه ایست از اشعار این دفتر زیر عنوان پیام کبوتر بار خستگی بال هایش را بر من افشانند و گفت: به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است سر به دیوار قفس کوبیدم و چنان گریادم که افق تا به افق دریا شد.

روانشناسی کودک

تألیف لستر کرو، آلیس کرو ترجمه مشفق همدانی از مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر - ۳۵۹ صفحه، بها ۱۵۵ ریال: مترجم در مقدمه ای بر این کتاب می نویسد:

«... هنوز در کشور ما متأسفانه ارزش ترجمه و تألیف بی پایه ای نرسیده است که یک مترجم زبردست ما نند همه مترجمان کشورهای نیک بخت جهان ترجمه را به عنوان یک شغل برگزینند بلکه ترجمه تنها وسیله ای برای تأمین مدد معاش مترجم است.»

خاتم النبیین

تألیف پروفسور عباس مهرین شوشتری - چاپ سوم - ۴۷۲ صفحه هدیه سی تومان ناشر مؤسسه مطبوعاتی عطائی

ذوب آهن جلد اول - تولید آهن

از مهندس پرویز فرهنگ - از

انتشارات ابوریحان بها ۲۵۰ ریال -
آنچه در این کتاب آمده الفبائی از صنعت
عظیم ذوب آهن است .

سفر به فضا داستان مصور برای کودکان

بدون شماره گذاری صفحات داستان
از بار بار اشوک ترجمه از کیوان و تصاویر
از هالی پرات و آن وایت
این کتاب که مجموعاً مطالب آن در
۱۳۸ سطر تمام و نا تمام چاپ شده و حاوی
۲۲ تصویر است ۳۰ ریال قیمت دارد .

جلد دوم مجموعه گوهر ما

دو بیت‌های عرفانی از شهاب اعظم
در ۳۸۴ صفحه با پایان نامه در ۸ صفحه
قیمت در سراسر کشور ۱۲۰ ریال با سرمایه
مصنف در شیراز چاپ و منتشر شده است .
این مجموعه که گراوری از مصنف
زینت گرفته است با مقدمه‌ای باین شرح
آغاز می‌شود .

به خواست خداوند قادر متعال و صاحب
عز و جلال و مالک انسان و نبات و آفریننده
کائنات که هستی عالم و آدم از اوست و حی
و هوست خالق دو جهان و مالک زمین و
آسمان است توانستم که بادیست خود و در
حیات خود و با هزینه خود جلد دوم -
رباعیات عرفانی و منطقی شهاب اعظم را
که به نام « کتاب گوهر ما » با سبک وزین و
زیبا تهیه شده چاپ نموده و در دسترس
همه بخصوص دانشمندان و اهل معنی
قرار دهم . و این هم نمونه ایست از دوبیتی -
های این کتاب .

بوده و هست آن که همیشه کریم

بسم الله الرحمن الرحيم

آن چه که می بینی و باشد از اوست
هست خداوند غفور و عظیم

در ره دوستی من درویش
چه کنم تحفه زین ندارد بیش
تحفه ام این کتاب و درد دل است
حال ما را از این کتاب اندیش

کامپیوتر و برنامه نویسی

به زبان فرترن تألیف پرویز کرمانی،
خسرو قشقائی، ناصر توفیق فارغ التحصیلان
دانشکده فنی دانشگاه تهران - ۲۶۲
صفحه ، بها ۳۳۰ ریال :

در این کتاب قواعد برنامه نویسی
به زبان فرترن به طور کامل تشریح گردیده
است در ضمن در فصول اول تا سوم کتاب
برای خوانندگان که هیچ گونه آشنائی
قبل با کامپیوتر ندارند مطالبی در مورد
اساس کار کامپیوتر و سیستم های مختلف
برنامه نویسی نوشته شده است . چون زبان
فرترن يك زبان علمی است به این جهت
بیشتر در محاسبات علمی و مهندسی از آن
استفاده می شود . لیکن سعی گردیده است
مطالب کتاب طوری تنظیم شود تا کسانی
که معلوماتی در حدود دیپلم متوسطه نیز
دارند بتوانند از آن استفاده نمایند .

چاپ پنجم دیوان هاتف اصفهانی

بتصحیح مرحوم وحید دستگردی
با مقدمه دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی
۱۹۴ صفحه - بها ۱۰۰ ریال - از
نشریات مجله ارمغان - ناشر کتاب فروشی
فروغی در این دیوان ضمناً اشعار رشحه
دختر هاتف هم جاداده شده است .

ضرب المثل های معروف ایران

تألیف مهدی سهیلی - ۱۹۶ صفحه -
بها ۱۲۰ ریال - ناشر کتاب فروشی
اشراقی .

مؤلف در مقدمه این کتاب پس از توضیحاتی درباره اصل و نسب ضرب المثل های نویسد . « نکته ای که یاد آوریش لازم به نظر می رسد اینست که در این کتاب - حتی المقدور سعی شده است که مثل ها با همار بیان عامیانه و با اصطلاح خودمانی که میان مردم معمول است آورده شود و این کار از ویژگی های استثنائی کتاب حاضر است . »

ویتنام از مقاومت تا پیروزی

نگارش غلامرضا نجاتی با مقدمه
حسن صدروسینا ۴۲۴ صفحه ناشر مؤسسه
مطبوعات عطائی بها صد ریال .

در این کتاب نویسنده کوشیده است نخست جغرافیای طبیعی و انسانی و تاریخ ویتنام را مرور کند و سپس استراتژی عمومی سیاسی ، نظامی و همچنین عملیات جنگی و سایر اقدامات کارزار ویتنام را به صورت تفکیک بررسی نماید و الحق در کار خود زحمت کشیده و دمت لازم را به کار برده است .

آوای وحش

اثر جک لندن ترجمه داریوش شاهین ،
۲۲۴ صفحه ، ناشر انتشارات غزالی
ترجمه ، جددی است از يك اثر
جک لندن که قبلاً ترجمه دیگری از آن
را مترجم با سابقه ای انتشار داده بود .

مکتب عشق

تربیت عاطفی اثر گوستاو فلوبر
ترجمه فروغ شهاب - ۴۰۳ صفحه بها
۲۱ تومان ، ناشر بنگاه ترجمه و نشر کتاب .

حافظ و قرآن

تطبیق ابیات حافظ با آیات قرآن اثر

دکتر مرتضی ضرغامفر ۱۴۸ صفحه ، بها
۱۲۵ ریال ناشر انتشارات صائب

در این کتاب نویسنده کوشیده است غزل های حافظ را با آیات قرآنی تطبیق دهد و به همین منظور ۶۹ صفحه کتاب شامل ابیاتی از غزل های حافظ است که نویسنده بین آنها و آیات قرآن ارتباطی قائل است و بقیه صفحات هم شامل تعدادی از غزل های حافظ است .

آندره ژید و ادبیات فارسی

نوشته دکتر حسن هنرمندی - ۳۰۸
صفحه ، با ملحقات - ناشر انتشارات زوار ،
بها ۱۸۰ ریال .

نویسنده در مورد هدف خود از انتشار این کتاب تحلیل آثار آندره ژید خواهد بود در پیوندی با ادبیات بسیار کهن سالی که در سراسر جهان به عنوان یکی از زیباترین پدیده های ذهن بشری شناخته شده است . پیداست هر چه بررسی و پژوهش هایی از این گونه که بر بنیاد علمی استوار است انجام پذیرد کومکی خواهد بود به تفاهم درست نه سودجویانه و نیرنگ آمیز میان شرق و غرب و این همان چیز است که قرن آشفته ما تشنه آنست .

تاریخ تهران

اثر ویل دورانت - ترجمه پرویز
مرزبان با تصاویر - ۲۶۱ صفحه قیمت ؟
ناشر شرکت نسبی اقبال و شرکا با همکاری
مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب که جلد بیست و دوم از کتاب
هستم تاریخ مفصل ویل دورانت است
صحنه اروپا را از سال ۱۶۴۸ تا ۱۷۱۵
که عصر لوئی چهاردهم است در بر می گیرد
بنام بخش اول اعتلای فرانسه نام گذاری
شده است .

۱. شنوا

دعوت از دانشمندان و پژوهندگان و مترجمان

انجمن فرهنگ ایران باستان بمنظور تشویق و ترغیب دانشمندان ایرانی در امر تحقیق و تألیف مربوط به فرهنگ ایران باستان و ترجمه آثار معتبر و مهم دانشمندان خارجی به زبان فارسی تصمیم دارد همه ساله يك رشته کتاب و رساله در زمینه‌های مختلف مربوط به فرهنگ و تاریخ و زبانهای ایران باستان آماده و منتشر سازد .

بدین وسیله از همه دانشمندان ایرانی و خارجی و مترجمان دعوت می‌کند که با شرکت در این کوشش فرهنگی با انجمن فرهنگ ایران باستان همکاری کرده با عرضه آثار خود به انجمن وسیله چاپ و انتشار آنها را فراهم آورند. کتابها و رساله‌ها و ترجمه‌ها در کمیسیونهای متشکل از دانشمندان صاحب‌نظر بررسی خواهد شد و به آنچه مورد پذیرش واقع شود حق التألیف و حق الترجمة‌هائی بشرح زیر پرداخت خواهد گردید.

۱- حق التألیف يك كتاب از ۱۰۰ تا ۲۰۰ صفحه (بقطع وزیری هر صفحه ۲۳ سطر با حروف ۱۶) ۸۰۰۰۰ ریال

۲- دو رساله تحقیقی از ۴۵۰۰ تا ۹۰۰۰ کلمه هر رساله ۳۰۰۰۰ ریال

۳- ترجمه يك كتاب از ۲۰۰ تا ۲۵۰ صفحه ۶۰۰۰۰ ریال

۴- ترجمه دو رساله از ۴۵۰۰ تا ۹۰۰۰ کلمه هر رساله ۱۵۰۰۰

کتاب یا رساله‌ئی که بدین منظور به انجمن ارائه می‌شود باید مبتکرانه و بر اساس تحقیق و تتبع کامل تهیه شده باشد و در آن کلیه مآخذ و منابع مورد استفاده با ذکر مشخصات دقیق معین باشد .

کتابها و رساله‌ها باید در دو نسخه تایپ شده و حداکثر تا پایان اردیبهشت ماه (۱۳۵۰) به دفتر انجمن فرهنگ ایران باستان سپرده شود. خواستاران می‌توانند در زمینه تألیف و ترجمه‌های خود قبلاً با انجمن مشورت کنند .



شرکت سهامی بیمه ملی
خیابان شاهرضا - نبش ویلا

تلفن ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۵

تهران

همه نوع بیمه

حریق - آتش سوزی - باربری - حوادث - اتومبیل و غیره

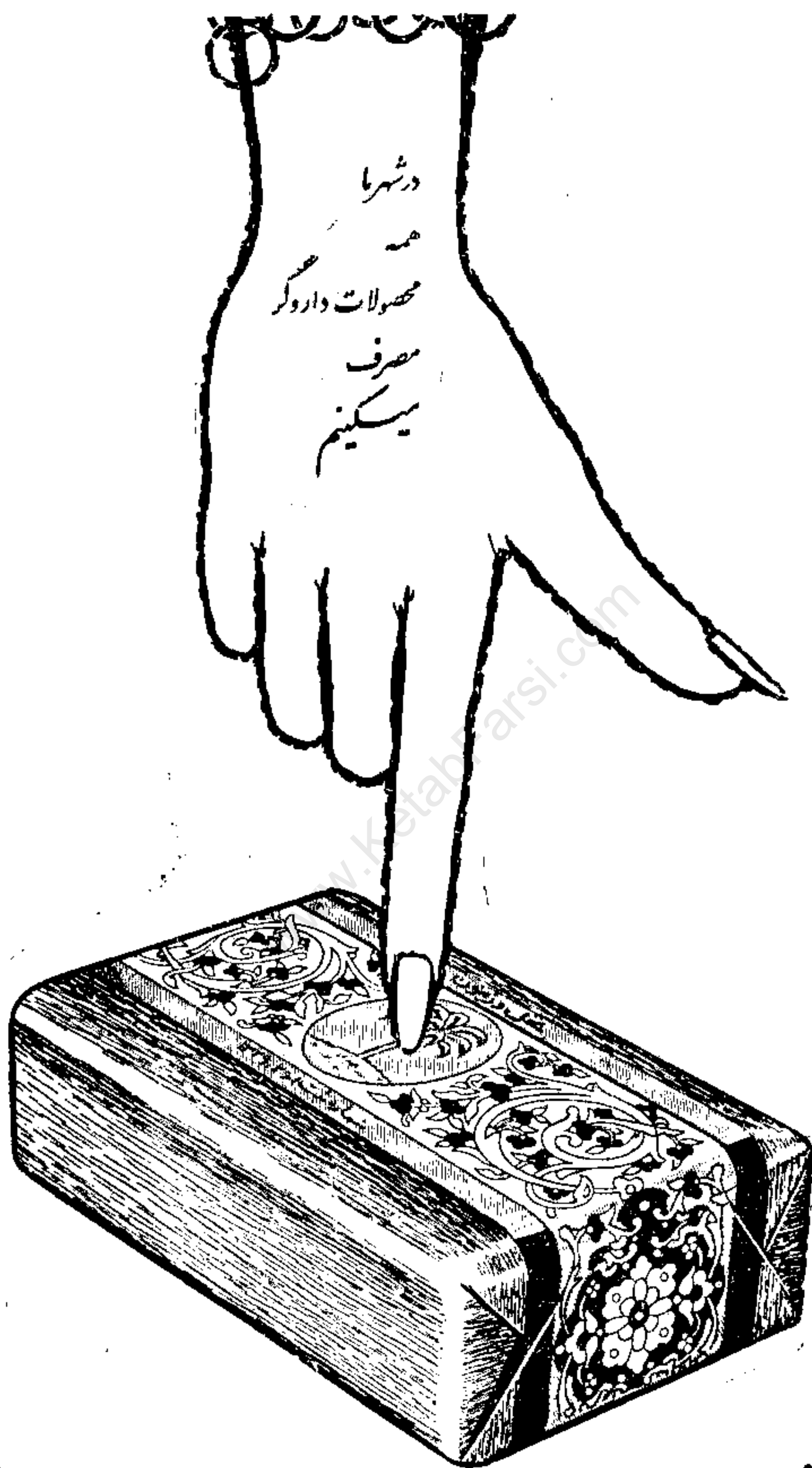
شرکت سهامی بیمه ملی تهران

تلفنخانه : ۶۰۹۴۱-۶۰۹۴۲-۶۴۶۰۹-۶۴۶۳۳-۶۴۶۶۱

مدیر فنی : ۶۰۱۶۶ قسمت تصادفات : ۴۹۱۱۸ قسمت باربری : ۶۰۱۹۸

نشانی نمایندگان

۲۴۸۷۰-۲۴۷۹۴	تلفن	تهران	آقای حسن کلباسی :
۴۲۱۷۴-۶۹۰۸۰	تلفن	تهران	دفتر بیمه پرویزی
۳۱۲۹۴۵	تلفن	تهران	آقای شادی :
۶۲۹۶۷۳	تلفن	تهران	آقای مهراگان شاهگلریان :
خیابان فردوسی		خرمشهر	دفتر بیمه پرویزی :
سرای زند		شیراز	دفتر بیمه پرویزی :
فلکه ۴۴ متری		اهواز	دفتر بیمه پرویزی :
خیابان شاه		رشت	دفتر بیمه پرویزی :
۶۲۴۲۷۷	تلفن	تهران	آقای هانری شمعون :
۷۵۸۴۰۷	تلفن	تهران	آقای لطف الله کمالی :
۶۲۲۵۰۷	تلفن	تهران	آقای رستم خردی :



در شهر
همه
محصولات داروگر
مصرف
میسکنیم

صابون نخل و زیتون داروگر



محصولات داروگر در خدمت بهداشت و زیبایی شما

پرواز آسمانی

پرواز آسمانی ...
 و حالا باید گفت تهران به لندن نزدیکتر شد !!
 پروازهای مستقیم و بدون توقف تهران - لندن
 بوسیله جت‌های مدرن هواپیمائی ملی ایران
 ساعت ۷:۳۰ دقیقه پانزده از تهران حرکت کنید
 و ساعت ۱۱:۴۵ دقیقه همانروز وارد لندن شوید.
 هواپیمائی ملی ایران «دما» با این پیوند آسمانی
 استفاده از حداکثر وقت را در کوتاهترین مدت
 برای انجام کارهای شما میسر ساخته است.
 پروازهای «دما» همراه با همسایگان نوازی گرم و صمیمانه
 مخصوص ایرانی و در میان صندلیهای راحت جت‌های مدرن
 هواپیمائی ملی ایران فراغوش ناشنی است.



هواپیمائی ملی ایران . چا .

تهران - اصفهان - قم - زنجان - تبریز - ارومیه - بندر لنگه
 شیراز - بارس - لندن - بغداد - کابل
 کراچی - بمبئی - استانبول - سراسر آبادان
 کتوت - بندرعباس - روستا - تهران
 رشت - رامسر - تبریز - رضائیه - مشهد
 یزد - کرمان - زاهدان

به یاد

حسین زوآر

مهربان و نقاش

۱۲۹۱-۱۳۴۵

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

جای اداره: تهران، خیابان حافظ، پاساژ زمرد - تلفن ۴۱۹۸۶
شماره صندوق پستی ۹۸۴

اشتراک سالانه در ایران: دویست و پنجاه ریال
اشتراک سالانه در خارج ایران: سیصد و هشتاد ریال (پنج دلار یا بیست مارك)
حق اشتراك خاص دانشجویان (با ارائه کارت دانشجویی) دویست ریال
اشتراک خاص یاران سخن (با کاغذ افست و جلد گلاس) يك هزار ریال
و جوه اشتراك باید مستقیماً به عنوان مجله سخن بوسیله پاكٲ
بیمه یا برات پستی به نشانی دفتر مجله فرستاده شود
یا به حساب شماره ۶۲۶۲۶ بانک ملی ایران شعبه مرکزی منظور گردد
و رسید آن به دفتر مجله سخن ارسال شود

صاحب امتیاز: دکتر پرویز نائل خانلری

طبع و نقل مندرجات و مقالات این مجله بی اجازه ممنوع است
مقاله های رسیده به نویسندگان آنها مسترد نمی شود

از این شماره پنج هزار نسخه روی کاغذ معمولی و یکصد نسخه روی کاغذ
افست صد گرمی چاپ شد

SOKHAN

Revue Mensuelle de la Littérature
et l'Art Contemporains
TEHERAN [IRAN]

Abonnement à l'étranger: U.S. \$ 5.00 ou 20 DM

چاپ خواجه

لاله زار، کوچه خندان، تلفن ۳۱۴۸۸۷



بنیاد فرهنگ ایران

نمایشگاه فعالیت‌های چهار ساله بنیاد
فرهنگ ایران در آذرماه امسال تشکیل
می‌شود و بدین مناسبت سازمان انتشارات
بنیاد در این ماه ۳۰ جلد کتاب نفیس
منتشر می‌کند :

تفسیر قرآن مجید

نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج

با مقدمه و فهرست لغات و ترکیبات

به‌اهتمام

دکتر جلال متینی

جلد اول : از سوره مریم تا صافات ۸۲۰ صفحه

جلد دوم : از سوره «ص» تا ناس ۷۸۰ صفحه

بهای هر جلد ۵۰۰ ریال

مرکز پخش : انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ، خیابان وصال شیرازی،

نمره ۱۰۲ ، تلفن ۴۳۳۲۶